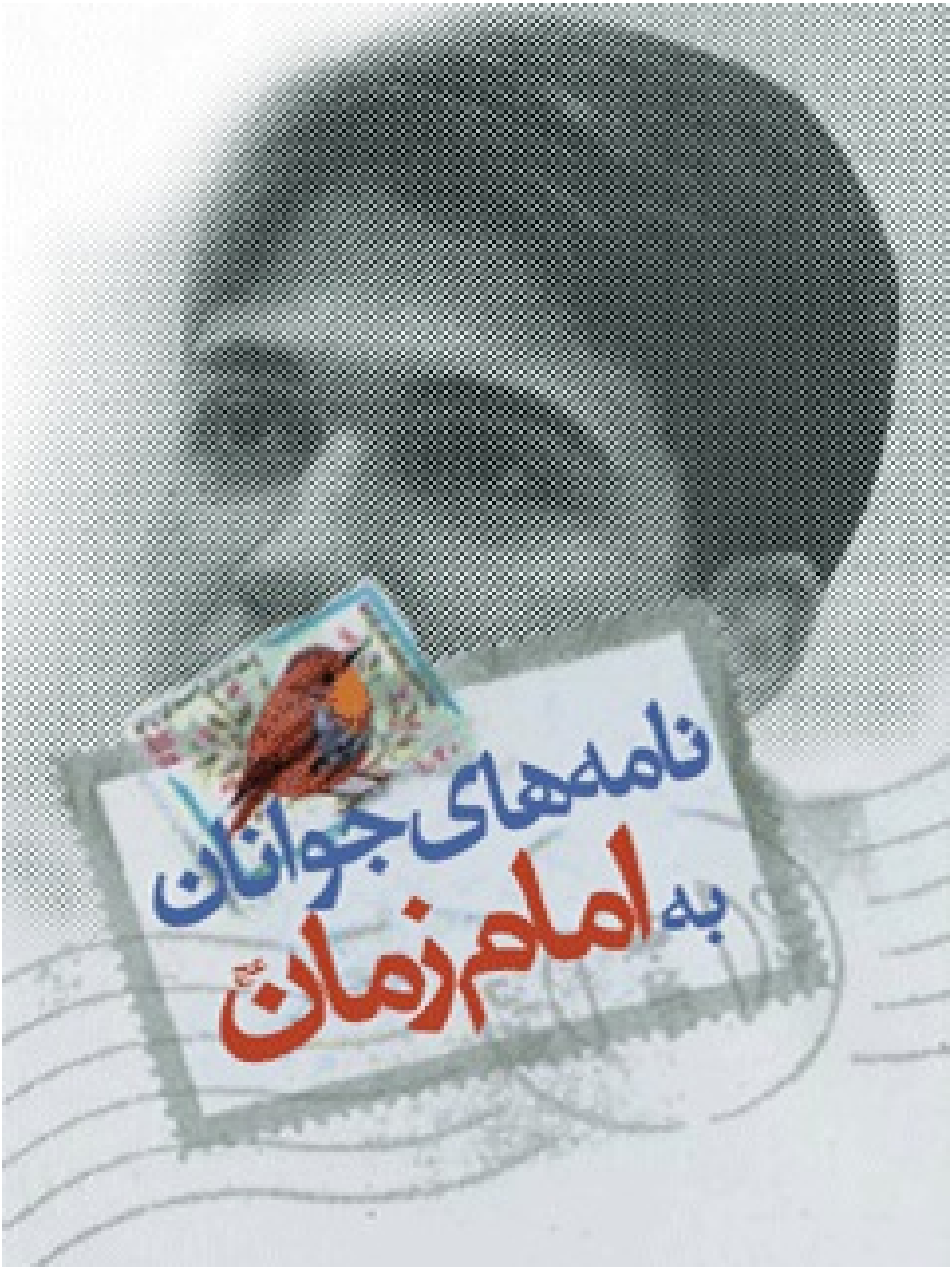

نامه‌های جوانان
به امام زمان (عج)

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه های جوانان به امام زمان (عجل الله فرجه الشریف)

نویسنده:

محمد تقی اکبر نژاد

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ۵

نامه های جوانان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه ۷

مشخصات کتاب ۷

اشاره ۷

مقدمه ۱۳

اگر او را ببینم به او می گویم ۱۹

مولای ما کی خواهد آمد؟ ۲۶

ابا صالح ۲۸

آرزوهای سپید ۳۱

از راه می رسی... ۳۳

از قنوت عارفان ۳۵

اشک ها و گریه ها ۳۷

زمزمه های انتظار ۴۱

آمدنم دور نیست ۴۶

امروز امیر در میخانه تویی، تو! ۵۰

امشب از شمع رخت سوخته ۵۳

انتظار ۵۶

ای گنجینه آخرین! ۵۸

ای فرزند هاشم! ۶۲

آفتاب حقیقت ۶۵

نامه رسمی به امام زمان علیه السلام ۶۶

با کدام چشم و گوش؟ ۶۷

باز هم جمعه غروب کرد امّا... ۶۹

برات شهادت در جوانی! ۷۱

خلوت دل ۷۳
یا صاحب الزمان! ... ۷۴
نسل انتظار ۸۰
ندبه های دلتنگی ۸۳
نجوا با مولا ۸۶
درد و دل با امام ۸۸
نامه ای به امام زمان علیه السلام ۹۲
ناجی تمام خوبی ها ۹۵
من هم می خواهم ظهور کنم! ۹۷
ماه پری چهره ۱۰۳
سینه سینا ۱۰۶
سلام مرا ضرب در یاس ها کن ۱۰۹
در طلب خورشید ۱۱۲
در خلوت تاریکی ۱۱۶
تذکر پایانی ۱۲۲
درباره مرکز ۱۲۳

نامه های جوانان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه

مشخصات کتاب

سرشناسه : اکبرنژاد ، محمدتقی

عنوان و نام پدیدآور : نامه های جوانان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه/ محمدتقی اکبرنژاد.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۱۱۱ ص.

شابک : ۶۰۰۰ ریال (چاپ اول) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۶۲-۲ : ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ اول: پاییز ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ سوم : تابستان ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ چهارم.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- عریضه ها

موضوع : مهدویت-- انتظار

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۱/۳۵/الف۷۴ن۱۷ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۵۹۷۲۱

ص:۱

اشاره

مقدمه

مولای من!

ای یوسف دور افتاده از کنعانِ امّت اسلام؛

ای قلب تپنده قرآن؛

ای نور دیده؛

ای غریب؛

ای اسیرِ جهلِ امّت؛

ای رانده شده از شهر و دیار؛

ای بادیه نشین غم های بی پایان؛

ای مصداق « اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت»

ای سلطان عشق!

تو را با کدامین نامت صدا بزنم تا دلم آرام گیرد؟

ای اشک ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که تنها نامی از او شنیده ام!

ص:٧

ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم گشته ام.

ای دست ها نلرزید و اجازه نوشتن را از من نگیرید.

ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می شناختی و در این دوستی به دوری می رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می سوختی، به جای نوشتن، عود می شدی و آتش می گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر می ساختی...

آه از این همه دوری و بی پناهی؛

آه از این همه بیچارگی و درماندگی.

عزیز من!

اگر چه شایسته تو نیستم. امّا یتیمم و با یتیمی بزرگ شده ام و از یتیم انتظار فراوان نخواهد بود.

مگر نه این است که تو را پدر امّت آخرالزمان و ما را ایتام تو نامیده اند؟!

مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب ها را صبح کردیم و روزها را به شب رساندیم؟

از تو می پرسم، ای پدر خوبان!

ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رؤیت سیمای پدرانه ات روشن شد؟

مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟!

مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟

مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده ای؟ نکند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته ای؟

عزیزم!

بی ادبی ام را ببخش که درد فراق و هجمه گرفتاری ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطرار انتظار، سخن حکمت آمیز روا نیست.

مولای من!

می دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف های زیادی برای گفتن داری!

آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه ها را در دریای بی ساحل دلت مخفی ساخته ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی وفایی امّت و فراموشی آن ها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می شود و مرغان هوا کباب می شوند.

آری، امّتی که تو را فراموش کرد. آری می دانم که قرار نبود سرگردانی امّت تو بیش از سرگردانی امّت موسی (کلیم اللّه) طول بکشد. آری می دانم که تو در ظلمت تنهایی، از یادها رفتی. امتی که تو را به اندازه کفش گم شده، جستجو نکند چگونه می تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد.

یوسف گم گشته ام! تو هم حرف بزن. تا کی لب به دندان خواهی گرفت و از سخن گفتن ابا خواهی کرد؟ تو هم بگو که امّت رسول خدا تو را در پیچ و خم های زندگی گم کردند و به دنبال شیاطین انسی به راه

افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکنند که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسی نبود تا تو را بخواهد. بگو که اگر این نیز مانند امّت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری می کردند و سر به بیابان می گذاشتند و به نزول بلا یقین می نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می گرداند. امّا آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی امامی عادت کردیم.

اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می خواهد کمی خود را وارسی کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظار تو، تو را به کلی از یاد برده است. همه برنامه های ما برنامه متکی به نفس است. مولای من! ما وقتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر طرح های جامع می ریزیم، ابداً ظهور تو را در برنامه های خود نمی گنجانیم. هیچ گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی کنیم. تمام برنامه هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می خواهیم به خدا و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته ایم!

آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و گفتم که رسم اُبوّت و پدری را فراموش کرده ای. نه مولای من. گویا ما رسم بُنوّت و فرزندی را از یاد برده ایم.

ما را ببخش... ما را ببخش.

سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته های مرا می خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست گرفته ای و مقدمه آن را مطالعه می کنی.

سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت

سلام به تو در اوج سرگردانی هایت

سلام به تو در بیابان گرم انتظار

سلام به تو ای آخرالزمانی!

می دانم که تو نیز حرف های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای شنیدن رازهای دوستان همدردت داری.

آری انتخاب درستی کرده ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد، نامه های سوخته ای است که عطر عود از آن ها متصاعد است. نامه هایی که با دنیایی از امید و عطوفت و نیاز نگاشته شده اند.

دوستانی که هر کدام با زبان بی ریا و به دور از جمله بندی های تشریفاتی و کلیشه ای، سخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به میان آورده اند. نامه هایی که تا خوانده نشوند، ذوق و هنر و عشق در آن ها روشن نخواهد شد.

با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند.

تذکر ضروری:

نامه هایی که پیش رویتان قرار دارند، هر کدام حاوی رازهای ناگفته ای است که نویسندگانشان را وادار به نوشتن ساخته است. نگارنده نیز به جهت حفظ امانت، از دست اندازی آن ها پرهیز نموده است و صرفاً به ایرادات ادبی و غلطهای املایی آن ها توجه کرده و محتوای هر یک از نامه ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در کتاب حاضر نقل کرده است.

از این رو ممکن است که در برخی از نـامه ها، انتقاداتی در قالب درد دل با امام زمان(عجل اللّٰه تعالی فرجه الشـریف) صورت گرفته باشـد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با مولای خویش درد دل کنـد. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه حاضـر به معنای تاییـد مطالب ، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه آن ها را نقل کرده ایم تا خواننـدگان گرامی با سلیقه های مختلف و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند.

برخی در راز و نیازهایشـان از احساسـات و عواطف فوق العـاده خود کمـک می گیرنـد. تـا جایی که خواننـده را بی اختیار به گریه می اندازند.

برخی به جهات جدّی تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی تر شدن غیبت کبری پرداخته اند.

برخی که خسته گرفتاری های اجتماعی بوده اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه ها و اختلاف شدیـد آن ها است. بنابراین صـرف این که نامه ای با روحیات ما سازگار نباشـد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هر گونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید.

در نهـایت همـه خواننــدگانی کـه علاقمنــد هســتند تـا نـامه ای بـه امـام زمانشـان بنویســند، می تواننــد بـه آدرس اینترنـتی: wwww.jamkaran.info

مراجعه نمایند.

در نهایت وظیفه خود می دانم که از انتشارات مسـجد مقدّس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی

محمد تقی اکبرنژاد - ۱۳۸۵

اگر او را ببینم به او می گویم

اگر او را ببینم به او می گویم(۱)در کدامین شب کوفه باز خواهی گشت؟

در کدامین اوج

در کدامین عروج

چشم به راه آمدنت،

در پس تمامی دریچه های زمین ایستاده ام

چقدر دلم تنگ شده است!

و چشم هایم چه بزرگ شده اند!

و نطفه یک سؤال که در سرم بارور می شود!

پس تو کی می آیی؟

تو ای وسعت بیداری،

ای همه دریایی،

که دلم لبریز از عطش های بیابانی است.

ص:۱۳

---

۱ - ۱. از عده ای از دانشجویان پسر و دختر این سؤال شده است که اگر امام زمان(عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف) را می دیدید چه چیزی به ایشان می گفتید؟ آن ها نیز در جواب از این سؤال مطالبی را نوشته اند که در ادامه می آید.

تهران – ف . مرادی هزاری (دانشجو)

اگر او را ببینم

جسارت گفتن؟!

دیدن و پرواز ... فقط همین

تهران – و . علیان نژادی (دانشجو)

اگر او را ببینم به او می گویم:

دریا به دریا،

کوه به کوه،

صحرا به صحرا

در انتظار تو پیمودم.

شهریار – عبدآباد

اگر او را ببینم به او می گویم:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی.

تهران – م . نوید

اگر او را ببینم به او می گویم:

بأبی انت و امی فداك.

قم – ح . بادرام

اگر او را ببینم به او می گویم:

چه بگویم؟ باید از «غم نگفتن ها» گفت...

م . مختاری، دانشجوی دندانپزشکی

اگر او را ببینم به او می گویم:

مولای من! اکنون این دل های مشتاق در انتظار عدل توأند.

در انتظار جوانه زدن کلمه حق، ای ستاره عدل بیا و چشم دلمان را به قدومت روشن کن.

ع . لطفی – دانشجوی حقوق

اگر او را ببینم به او می گویم:

... جمعه ها صدها نگاه بر آسمان خیره می شوند.

جمعه ها هزاران دل منتظر، از شوق به سرآمدن انتظار، در قفس تنگ سینه برایت می تپند.

ای صاحب جمعه ها!

بیا ودلتنگی غروب جمعه ها را برطرف ساز.

تهران – ف . قنبرپور – دانشجو

اگر او را ببینم به او می گویم:

بیا که علوم، سرگردان سر برآوردن هستند، امّا نمی دانند مسیر و صراط کجاست؟

اندیمشک –ع . اسلامی زاده

اگر او را ببینم به او می گویم:

ای راهبر انسان های در راه مانده! در ساحل پیروزی، چشم به راه توییم و فریاد می کشیم که: مهدیا ... بیا.

ص:۱۵

گنبد – سید ا. محمودزاده

اگر او را ببینم به او می گویم:

به تو می اندیشم

من در این تنهایی

به تو می اندیشم

بی تو در تک تک گل های بهار

بی تو در زمزمه بین گل و سبزه و آب

به تو می اندیشم

بعد تو؛

یک یک گل ها خشکید

بعد تو کاج بلند،

صبحگاهان به صدای خوش باد،

هیچ لبیک نگفت

و قناری در باغ،

مرد در گوشه سرد و تاریک

و درخت گل سرخ،

قهر کرد با همه اهل زمین

به تو می اندیشم!

کاش می شد که سرانجام تو را می دیدیم

و تو با عطر گل یاس به ما می گفتی

که محبّت زیباست

که درخت گل سرخ

ص:۱۶

هر کجا

می تواند باشد

و گل شادی هر سو

تا ابد زنده و شاداب

می زند گلبرگی

بر سر دخترک شاه و فقیر

و زمان خوبی

تا ابدیت جاریست

کاش می شد که سرانجام

تو را می دیدم.

به تو می اندیشم

ص:۱۷

تهران – م. کردیان (دانشجو)

مولای ما کی خواهد آمد؟

آقای من، سلام!

نمی دانم وجود نورانی و خدایی تان در کدامین نقطه از این عالم خاکی پرتو افشانی می کند؟دانم! امّا صدای نم نمک از عمق دل و وجود من و هزاران من دیگر فریاد برآورده «به راستی قرار بود این همه سال در پس پرده غیبت باشید؟!»

چه خاک تیره ای بر سر شیعیانتان شده است که یار، در خانه و ما گرد جهان می گردیم؟ آیا شما هم در کربلایی دیگر فریاد بر می آورید: «هل من ناصر ینصرنی؟»

راست است که می گویند هنوز ۳۱۳ مرد از میان این همه مرد که هر کدام ادّعای چندین مرد بودن را دارند، پیدا نشده است؟ به واقع این گونه است؟ یا خبر از آزمونی بس سنگین است، که شاید خود مقدمه ای برای لیاقت درک محضری باشد که تمام هستی او مظهر اسماء و صفات خداوند تبارک و تعالی است.

بلی و اما روزگاری بود که در پی شناخت و معرفت شما بودم. آخر

ص:۱۸

غلام چگونه بدون ارباب بسر کند؟! دریافتم که وجود نازنین شما به غیر آنچه که از اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است، قابل درک و معرفت نیست. لااقل برای همچو من بی لیاقتی چنین است. امّا یک چیز را بخوبی فهمیدم، این که با اراده و خواست الهی از آن چنان سعه وجودی برخوردار هستید که بر همه هست و نیست شیعیانتان علم و احاطه دارید.

پس ای سرور خوبان! بخوانید آنچه را که در دل های سوخته شیعه قرن هاست با قطرات اشک غم و درد نگاشته شده است.

بخوانید و بفرمایید جواب سؤالمان را از کجا و چه کسی بگیریم.«مولای ما کی خواهد آمد؟» در جمکران نیستم. در جوار بی بی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام این نامه را می نویسم. آه وصد آه! بگذریم، حرف زیاد است ولی لیاقت سخن گفتن با شما کم است. آخر عرضم گرچه یارای نوشتنم نیست ولی به چشم لطف و مهر نظر بنمایید.

تمام هستی و وجودم فدای یک گوشه چشمی از شما.

تقدیم به خدمتتان

گوزوم یاشین اورک قانیله غلطان اتمییم نیلیم

سنون هجرونده صبح و شام افغان اتمییم نیلیم

گچدی بو هفته، اولمادی سندن خبر، آرام جانیم

گوزوم یاشینله تپراقی قزل قان اتمییم نیلیم

ع. عادل از تبریز

ص:۱۹

ابا صالح

نمی دانم کی خواهی آمد ، آشنای دل! تویی که هنوز به حقیقت نمی دانم کیستی ؟ تویی که یک روز غروب بر حاشیه دلم قدم می گذاری واحساس حضورت مرا قلقلک می دهد . همه نوشته ها تو را گفته اند و همه کتاب ها تو را خوانده اند ، ولی کمتر چشمی تو را در خواب دیده است . تو سرچشمه بهترین های عالم هستی ، مرا خوب می شناسی ، ولی من هنوز نمی شناسمت . تو را در لابه لای صفحات نمی توانم بیابم.

تو احساس گم من هستی که در روز جمعه ، بر منطق احساس من جاری می شوی ، هیچ می دانی که من همانی هستم که هیچ گاه ندیدمت ؛ چون حضور تو را حس کرده ام ، ولی ظهور تو را هنوز نه ، تا دیگر دلم میان بودن یا نبودن مردّد نشود . امروز که اندازه تمام دلواپسی های نهج البلاغه در پاییز عاطفه های اهالی کوفه دلشوره پیدا می کنم و آن گاه در زیر باران غدیر خیس می شوم تا شیعه شوم ، باز مهمان حضور تو می شوم . حضور تو آن قدر وسیع است که حتی در افق نگاه خزان زده ی غرب نیز می توان تو را فهمید . نمی خواهم دلم را با چیزهای سر درگم ، گرم کنم.

ص:۲۰

شب ها که باران به احساس سبز شالی زاران قدم می گذارد و مترسک های لب جالیز ، سرما را پخش می کند و سر انگشتانم اقامتگاه پرندگان مهاجر می شود ؛ تو نیز بر می گردی . دلم راضی نمی شود تو را لا به لای خطوط کتاب ها جستجو کنم. رد پای تو روی دل من است و جای پای قدم هایت یخ ذهنم را آب کرده است.

تو می آیی . بگو می آیی ، می دانم؛ نه نمی گویی ، اصلاً در دفتر حضور تو، ظهور تو حک شده است . بگو راست می گویم . امروز مثل دیروز نیستم و فردا مثل امروز نخواهم بود؛ چون می دانم مرا می خوانی. سرنوشت من این است که منتظر بمانم و تو منتَظَر . باور کن هیچ تردیدی ندارم ؛ زیرا همه سلول هایم ، همه نفس هایم ، سرنوشت غدیری است که مرا شیعه ساخت و آغاز دلشورگی های مولایم علی علیه السلام شد. مولا جان، این ها سرگذشت نیست، این ها سرنوشت است، سرنوشت غربت و انتظار ...

آدینه که می شود؛

بارالها! چگونه باور کنم نبودنش را وقتی که محبّت دستی نوازشگر در تار و پود وجودم ریشه می دواند چگونه باور کنم سکوت دریای چشم هایم را وقتی که قایق مهربانی اش بی ناخدا، در اوج آسمان ها به پیش می رود.

آدینه که می شود قاصدک های دلم را روانه آستان دوست می کنم تا پیام آور حضور صدفی باشد که یازده مروارید سبز را با خود به همراه

ص:۲۱

دارد. وقتی کسی نیست که درد آشنایم باشد، فرشته ای پیدا شود تا در خلوت شب های تار تسلّی بخش خاطرم باشد. هنوز ستاره ای بی نورم که در انتظار شعاعی از خورشید لحظه شماری می کنم. کویری در انتظار آبم و حتی دریای اشک هایم کویر وجودم را سیراب نمی کند. از ستارگان آسمان سراغ می گیرم و چون پرنده ای عاشق گم گشته ام را درمیان فرشتگان آسمان می جویم.

با من بگو چگونه از رویش یاس ها بگویم ، وقتی که نرگسی های چشمم در انتظار آمدنت سوسو می زنند. هر شب با یاد تو به خواب می روم و صبح در انتظار...

می دانم که می آیی و غبار غم و اندوه هزاران ساله را از قلب های خسته مان می زدایی و اشک های زلالمان را از گونه هایمان برمی چینی. می آیی و ضریح گمشده یاسی کبود را نشانمان می دهی و مسیح مریم را با خویش همراه می سازی. می آیی و صندوقچه موسی را برایمان می گشایی و آن گاه در کنار کعبه عشّاق سر بر آستان بندگی خدایی می سایی که آمدنت را به منتظران و مستضعفان جهان وعده داده بود. می آیی و در فراسوی نگاه منتظرمان، قلب های کوچک و امیدوارمان را به هم پیوند می دهی و آن روز، روز شادی چشم های منتظری است که عاشقانه می گریند و به سویت بال و پر می گشایند.

ص:۲۲

آرزوهای سپید

امروز قصه سفر را از آغاز دوره کردم، از آغاز تا پایان فقط یک خط سرخ بود، به سرخی خون تو که در میان خاطراتم خطی داغ از خود به جا گذاشته است. امّا توی این خط داغ، یک دنیا صحبت عاشقانه است که نمی توانم به زیبایی آن چه که هست تفسیر کنم که یک کهکشان آرزوهای سپید در کالبد دارد. اگر تو شکافی در آن به وجود بیاوری، یک آسمان شکوفه خواهی دید و بعد یک دریا احساس از آن تو خواهد بود؛ مثل یک گنج هفت کلید است که هر کلید نام تو و یاد توست.

ای عزیز! سال هاست تو را می شناسم؛ نمی دانم صدای لطیف تو را کی شنیدم که این چنین عاشق زارت شدم، مانده ام اگر تو را با چشم ببینم با عشقت چه خواهم کرد.

آن وقت که مرگ گل و مرگ برگ اتفاق می افتد و هیکل نازنین تمام یاس های عالم شاپرک وار می فرسایند، آن وقت که بیدها بوی اشک پرنده را به خود می گیرند می خواهیم که بیایی، تمام دنیا با یک کهکشان احساس به تو خواهند گفت که بیایی تا امیدشان به یأس دچار نشود.

ص:۲۳

نگـذار تا احساس های زشت، عشق تو را از من بربایند که ناامیدی امانم را ببرد. منتظرم تا دست تو تمام دردهایم را از جسم و روحم بزداید. منتظر لطیف ترین حرمت الهی خواهم بود، منتظر سپیدترین دست بشر، طولانی ترین آرزو و خوشبوترین نسیم الهی!

آمدم، در زدم، در را باز کردی، امّا چرا به این زودی راندی ام؟ چرا جسمم دست نوازشگر تو را حس نکرده؟ چرا تا به حال یک قطره در انتظارت ذوب نشدم؟ می دانم که ابلیس وجودم با بی شرمی دلم را از آنِ خود کرد و برایم چیزی نماند جز کبر و آن هم رهایم کرد، حال هیچم؛ بدون تو و بدون عشق تو. آن روز که عشق را قسمت می کردی نبودم، امّا از راهی دور، دستانم دراز بود؛ آسمان نمی بارید زمین تر بود.

از زمان اولین گریه ام تا به حال عشق تو را در من تزریق کردند؛حال، شک، تکه تکه عشقت را از قلبم می رباید. صدایت می زنم، بشنو، فریاد می زنم با جانم، دلم با گلویم هم آوا می شود که ای منجی! ای سوار سبز پوش جلگه همیشه سبز، کاش تو می ماندی!

آن روز که از کنارم گذشتی از خاطر نمی برم که نسیم، بوی خوش پاکی ات را سال هاست که برایم هدیه می آورد.

دلم می خواهد با اشک نامه ای به پنهانی تمام رازهای عالم بنویسم، بعد دستی گرم از جنس لطیف تو هویدایش کند که نامه از آن من است، که من عاشق ترینم. آه، اگر می دانستی که چقدر به عشقی چون تو می بالم «یا صاحب الزمان».

ص:۲۴

از راه می رسی...

تو از راه می رسی، درست هنگامی که دود ستم ها، جهان را سیه چرده و چرکین کرده باشد.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که قبیله قبله، قلب های خویش را بر کف دست نهاده و پیش کش راه تو نمایند.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که دنیا، دستش را به سوی آمدن تو دراز کرده باشد.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که هلهله ی همه ی مشتاقان و فریاد همه ی مستضعفان، نوید آمدنت را فریاد کنند.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که گنداب فساد و ستم و تبعیض و ناروایی، چهار سوی عالم را فرا گرفته باشد و همه ی دل ها و دیده ها، مشتاقانه تو را بطلبند!

آه! که اگر می دانستم کجایی، خویشتن خویش را به ردای سبز و آسمانی ات می آویختم. از دیده، سرشک شادی می ریختم وبه هیچ روی دامانت را از دست نمی نهادم!

ص:۲۵

آری، ای مولا! اگر یک بار، تنها یک بار تو را ببینم، از شادمانی بال در می آورم، پرواز می کنم و در هر فرصتی با خدای یگانه راز و نیاز می کنم تا مرا شایسته ی آن گرداند که همواره از فیض حضور و وجود مقدس تو، سرشار باشم. اگر یک بار، تنها یک بار، تو را ببینم، عاجزانه از خداوند می طلبم که نعمت رویت خورشید را، حتی لحظه ای از من نگیرد.

ص:۲۶

از قنوت عارفان

اَللّهُم اِنّا نَشکُو اِلَیکَ فَقدَ نَبِیِّنا و غَیبَهَ اِمامِنا وَ قِلَّهَ عَدَدِنا وکَثرَهَ اَعدائِنا وَ تَظاهُرَ الاَعداءِ عَلَینا و وُقُوعَ الفِتَنِ بِنا، فَفَرِّج ذلِکَ اللّهُمَّ بِعَدلٍ تُظهِرُهُ وَ اِمامِ حَقٍّ نَعرِفُهُ، اِلهَ الحَقِّ. آمینَ رَبَّ العالَمینَ.(۱)

خدای فریادرس من!

به شکایت نزد تو آمدم امّا

نمی دانم از کدامین درد بایدم نالیدن،

از فراق محبوب تو مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

یا غیبت آشکارترین حجّت بر گستره ی هستی،

از کمی دوستان یکرنگ و یکدل؛

یا بسیاری دشمنان هرزه،

از هجوم ناپاک مردمان

یا برآمدن طوفان های بلا،

نمی دانم کدامین رنج، دست نوازش تو را بر سرم می کشاند

ص:۲۷

۱- ۲. دعای قنوت امیرالمؤمنین علیه السلام مستدرک الوسایل، ج ۱، ص ۳۱۹.

لیک کویر تفتیده ی جانم

باران عدل تو را انتظار می کشد،

تا کام خشکیده اش سیراب گردد

و دل آزرده ام ظهور عزیزی را می طلبد

تا عمق زخم هایش التیام یابد.

به لطف و رحمتت دل بسته ام

ص:۲۸

* * *

اشک ها و گریه ها

بابی انت و اُمّی یا آل المصطفی، انّی مؤمن بولایتکم، معتقد لامامتکم، مقرّ بخلافتکم.

دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم

نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم

مولای من!

از گذشتگان هر که خبر دار می شد که امّت آخرالزمان، یگانه امام و راهنمای خود را فراموش می کنند، دلش به حالمان سوخت؛ چرا که باورشان نمی آمد که می توان بدون خورشید هم زندگی کرد و باورشان نیامد که مگر می شود بدون گرمای محبوب، روزگار سرد و یخ زده را گذراند.

حبیب من!

قصه پر غصه فراق و جدایی تو را هر اهل دلی که بشنید از درد جانش به خزان نشست.

اهل دل که هیچ، داستان غیبت تو را بر هر سنگ و گیاه و حیوانی که خواندند پژمرده گشت...

کبوتران آسمان به حال ما بیچارگان رقّت کردند، ماهیان آب ها، مدام عوض ما ظهور تو را طلب کردند.

امّا...

این درد را به کجا برم؟

ای حبیب همه جان های پاک!

ای حبیب هر سنگ و درخت!

من، من که باید مدام به انتظار تو باشم،

من که باید چشمانم همیشه، اشک آلود نیامدنت باشد،

من که باید بغض بزرگی همواره راه نفسم را بگیرد،

آسوده و بی خیال

به دور از تو، به خود مشغول شدم

آری همه ما به خود مشغول شدیم

رفتیم به نماز ایستادیم و نفهمیدیم که او، شرط نماز؛

یعنی قبله ما

در کجا مانده است؟

نفهمیدیم که او در کجا تنها مانده است؟

نفهمیدیم که نماز بدون امام عشق، معنا ندارد.

نفهمیدیم نماز بدون تکبیر پیشوای محبت، نماز نیست و از این رو همه نمازهایمان رنگ عادت به خود گرفت.

آری رفتیم به طواف حرم و نفهمیدیم که خورشید و ماه و ستاره، همه مخلوقات طواف وجود او می کنند،

به پرده کعبه چنگ زدیم و هیچ نفهمیدیم که پرده کعبه حرمت لباس او را نیز ندارد. نفهمیدیم که این همه حاجیان، راه صفا گم کرده اند.

و اینک که این همه را می نگری

گریه ای غریب بر دلت سنگینی می کند.

چه مدّت ها که در هنگام اشک او ما بی خبر بوده ایم!

چه ساعت ها که در هنگام حزن او ما بی خیال بوده ایم.

مولای من!

آن قدر روزها و شب ها آمد که ما به خود نیامدیم و نپرسیدیم چرا تو در صحراها خیمه نشین شده ای.

چرا دور از مردمان زندگی می کنی؟

ما به خود نیامدیم و تو هر روز امیدواری که ما به سویت برگردیم.

تو هر روز چشم انتظاری که ما برای نیکبختی خودمان،

برای سعادت خودمان به سوی تو برگردیم.

مولای من!

ای خسته سال های طولانی غیبت،

ای رنجور نامردمی ما!

اینک من،

در دل تار شب،

در خلوت بی کسی روز،

آرام بر می خیزم،

دو رکعتی نماز حاجت می خوانم که مرا ببخشی.

دو رکعتی نماز نیاز می خوانم که بدی ها و غفلت هایم را نادیده بگیری

و تو چقدر مهربان

همه گذشته هایم را ، همه بدی هایم را ، می بخشی ، نادیده می گیری

مهربان و پر نور.

مرا می پذیری . آری صدای شکستن دلم را اول از همه تو شنیده ای.

دل نگران من قبل از همه تو بوده ای.

مهربان و پر نور ، مرا می پذیری ، و نوای گرم و صمیمی ات در بند بند وجودم شنیده می شود که می فرمایی:

«خدایا خداوندا! از درگاهت می خواهم که از ثواب های من مهدی بردار و در نامه اعمال شیعیانی قرار ده که اینک دل شکسته و خجلت زده برگشته اند.»

«اَللّهمّ اَحْیِ بِهِ القُلُوبَ الْمِیتَهَ.»

ص:۳۲

س. بیان الحق

زمزمه های انتظار

باسم ربّ المهدی عجل اللّه تعالی فرجه الشریف

السلام علیک یا مولای، سلام مخلص لک فی الولایه، اشهد انک الامام المهدی قولاً و فعلًا و انت الذی تملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً فعجّل اللّه فرجک و سهّل مخرجک و قرّب زمانک و کثّر انصارک و اعوانک و انجز لک ما وعدک، فهو اصدق القائلین و نرید أن نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین، یا مولای یا صاحب الزمان.

سلام بر مهدی، جوهر دین و نور یقین، ذخیره الهی و منجی نهایی؛

سلام بر مهدی، کعبه مقصود و قبله موعود، سرّ عظیم و اسم اعظم؛

سلام بر مهدی، ستاره طالع و نجم ثاقب، مسیح مسیح ها و موعود موعودها؛

سلام بر مهدی، صاحب شب قدر و عصاره عصر؛

سلام بر مهدی، دیده بان خدا و مظهر هدی، وصی اوصیا و گزیده اولیا؛

سلام بر مهدی، عَلم منصوب و عِلم مصبوب، پرچم برافراشته و دانش انباشته؛

سلام بر آن عزیزی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایّوب با اوست، و آن که سفینه النجاه در وصفش فرمود: «تعرفون المهدی بالسکینه و الوقار، و بمعرفه الحلال و الحرام و بحاجه الناس الیه و لایحتاج الی احد.»

او که چون برخیزد عالمی را برخیزاند و به دنبال خویش کشاند.

به دورش دولت حق رخ نماید

جهان را فیض وی فرخ نماید

«اللهم اجعلنی من انصاره و اعوانه، اللهم کما جعلت قلبی بذکره معموراً فاجعل سلاحی بنصرته مشهوراً.»

او که چون بیاید امحا باطل و احقاق حق نماید و نشان دهد که سیرت عدل کدام است و احیای کتاب و سنّت به چه معناست؟

او که چون در آید «یعطف الهوی علی الهدی» هواپرستی را به خداپرستی بازگرداند و صالحان را وارث زمین گرداند «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصالحون» (انبیا / ۱۰۵)

ای دلشدگان! به ره یافتگان تأسّی کنید و سکه عشق به نام او زنید که رخساره اش چون ستاره تابنده است،

غم

حسرت دیدار جان جانان را نزداید و نشاید که به یافتن درهم و دیناری مشغول شویم و از آن خزانه حق مغفول! «السلام علیك یا حجه اللّه التی لاتخفی»

مهدی جان! کاش نسیان بر حلاوت ایمان رجحان نمی یافت تا تو

را در هیـچ زمـان به آنی و کمتر از آنی از خاطر نمی بردیم و جز غصه هجران، نمی خوردیم و دست نیاز جز به درگاه خـدای بی نیاز برداشتیم و جز در طلب آن «طلعت رشیده و غره حمیده» نمی شتافتیم.

ای همیشه بهـار! تنهـا اقرار به وجود انوار و عنـایت سـرشارت رهگشـای کار نیست که شـما بزرگواران «عناصـر الابرار و دعائم الاخیار» می باشید و بر زمین دل عاشقانتان، بذر باور می پاشید.

و این باور است که عشق به شـما را در دل مؤمنین نهاد و چون این واقعه رخ داد و این نقش بر ضـمیر افتاد شما را «ساسه العباد و ارکان البلاد» و بر خیمه هستی اوتاد دانستیم، به جستجویتان کمر شوق می بستیم و بر موانع راه، به ذوق می خندیدیم که:

رنج آسان دان چو مقصد شد بزرگ

گرد گله توتیای چشم گرگ

به دیـدن یوسف اگر دست از ترنج نشـناختند، «وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَـراً إِنْ هذا إِلاَّ مَلَکٌ کَرِیمٌ» تو را ندیده بسیار کسان دل باختند که:

آن کس که ترا شناخت جان خاک ره است

همه دل خوشی عاشق از تو به یک دم نگه است

ایا ابواب الایمان و امناء الرحمن! بنـدگان را شـیرینی دلباختگی بچشانیـد و به وادی عشق بکشانیـد تا همه دنیا را با دمی دیـدار معامله نکنند و چون مصلحت دیدار مقدّر نبود، از انتظار، اظهار تنگی حوصله نکنند. در این دنیای تار به نور انتظار، دل خوش دارند که شما

«ائمه الهدی و مصابیح الدّجی» اید؛ نشانه خدایید که قاصد راه تقرّب، با شـما آغاز سـفر کند و به شوق مقصد با سـختی گذر، سر کند.

مولاـی من! طلیعه نورت و زمزمه ظهورت، آغـاز حضورت نیست! که آن هر دو، زمـان هـا را در نور دیـده و این را دیـده های محرم، در لحظات مغتنم به چشم بیقرار دیده!

تو غایب از نظر نامحرمانی، که چشم ناپاک را خاک حرمت کور می کند و دیدنت را نامیسور!

هزار مرتبه گر شُویم این دهان به گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

آنـان را که داعیه ارادت است، در پیش رو، بـادیه امتحـان رشادت است و در محضـر آن برگزیـده ی انام، زبان را جای عرض اندام نیست. که چون عنایتش بر این ارادت مهر قبول زد، تیغ کلام از نیام کام برون نمی خزد، بل تنها از دل، نسـیم سـپاس می وزد.آری داعیه دار را در این میـدان، نه فقـط کـار دشوار است که در طیّ این طریق، سـنگینی بار است. پس بکوشـیم تا جامه عشق بپوشیم

که عاشق را نگاهی می کند مست

که جان با آن نگه، خواهد شد از دست

عزیزان! عاشقان! محرمان!

یک چشم زدن، غافل از آن ماه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

این سوداگری نه سرسری است که غفلت از بی هنری است

ص:۳۶

تشنه را چشمه نیز چشم انتظار است

آن سان که تشنه بر چشمه، بی قرار

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

کاهلی نشان جاهلی است، بهوش باش که هرچه در جام ارادتت ریخت به ولع بنوش، نوشت باد! نوش!

ص:۳۷

م. حسینی

آمدنم دور نیست

باغ ها را چراغان کنید؛

بوی انار، مشام پرستوها را دیگر نمی گزد.

زاغکی، زیر سرو بن خزیده است؛ پیدایش کنید؛ به خم رنگ بیندازیدش، طاووس می شود.

امروز همه از دایره بیرون ترند.(۱)

کمرها که آلوده صد بندگی بودند، شال همت به خود پیچند که پیچ و تاب راه هنوز بسیار است.

تاج هایی که مرداب افکندگی، قی می کردند، اینک تکه پاره های سنگ فرش بازارند.

آمدنم، مثل شعر، ناگهانی است؛

مثل سبزه، نقاش زمین است؛

مثل گریه، با خود هزار عاطفه می آورد؛

۱- ۳. دور تو از دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است (نظامی، مخزن الاسرار)

به شیرینی یاری است که رقیب مومیایی او، شمع را به عزا نشانده است.

آمدنم، مثل تحویل سال است؛ پر از خنده و دیدار.

آمدنم، آمدنی است.

فانوس ها را یک یک به کوچه آورید؛ در آبگینه هایشان آتش بریزید، تا در صبح استقبال، کسی دلمرده نباشد.

غنچه ها را دیگر، چشمه های خون نخوانید.

ابرها، پیغام طراوت می گزارند، گریه آسمان نیستند. من در راهم. اندک آب خود را به خاک راه آلوده نکنید. من با خود یک اقیانوس ابر آورده ام؛ همه از بهر شماست.

شنیده ام بچه مرشدهای خاخام، عکس مرا می دزدند، حمایل می کنند، و کنار نیل می روند، تا چند گرم مهربانی از خدا پس انداز کنند.

شنیده ام از پشت ابرهای سیاه و سرد، بر سر شما آهن های گرم می ریزند.

شنیده ام با شما آن می کنند که مردم روستای پایین رودخانه، با گنجشکان بی آزار.

شنیده ام فرعون زاده های اهرام خو، به شما می خندند و غیبت مرا تمسخر نیشخند می زنند.

به آن گورهای ایستاده بگویید: موسی، برادر من، جمله شما را به هیچ فروخت، و اگر هیچ، سایه ای می داشت، شما را از آن نیز بهره نبود.

ص:۳۹

بگویید: هیچستان شما، از روی نیل تا پایین آن است؛ آنجا که فرعون برای شما میراث گذاشت.

به آن ها بگویید: آسمان حجاز به نیای من گفته است: شما همان نامردمانی هستید که از گاو موسی شیر به لب و دهان خود پاشیدید، اما دختران خود را هلهله کنان به نکاح گوساله سامری در آوردید. کابین آن را هم ستاندید: چهل سال سعی بی صفا!

من از مقدار شما بیشم.

حدیث خار و گل، یا شمع و پروانه، یا تشنه و آب، یا باغ و بهار، رها کنید که این ها همه کهنه ردایی است نخ نما. ندبه بخوانید؛ ندبه همیشه تازه است. ندبه هر روز شما را جمعه می کند.

کاش همیشه کودک می ماندید، و با من به همان زبان گریه سخن می گفتید. چقدر دوست دارم این تنها زبان زنده را.

گریه تنها زبانی است که دروغ را نمی شناسد، و درس فریب در واژگان مدرسه او نیست.

حسرت نخورید به روزگار کسانی که در بازار می ایستند، و در خانه نشستن را از یاد برده اند. روز بیدارند، و شب نیز بیدار.

حسرت، وقف تازه جوانی است که در پای حبیب « سر و دستار نداند که کدام اندازد»(۱) و با آواز قناری ها، تا آخرین ایستگاه پرستوها پرواز را خریده است.

ص:۴۰

۱- ۴. ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد (حافظ)

مرا بخواهید؛ اگر بهای آن شکستن است؛ ماه بی شکستن تمام نمی شود.

از من برخیزید؛ اگر آخر آن نشستن است. شمع از شعله برخاسته، نشست.

ترازوی نیاز شما از نماز هم پر می شود؛ کفه آن را به زر نیالایید.

آفت عشق را بشناسید: بی تابی است.

آمدنم، دور نیست.

معشوقه به سامان شد

تا باد چنین بادا

کفرش همه ایمان شد

تا باد چنین بادا

ملکی که پریشان شد

از شومی شیطان شد

باز آن سلیمان شد

تا باد چنین بادا

یاری که دلم خستی

در بر رخ ما بستی

غمخواره یاران شد

تا باد چنین بادا

شب رفت صبوح آمد

غم رفت فتوح آمد

خورشید درخشان شد

تا باد چنین بادا

عید آمد و عید آمد

یاری که رمید آمد

عیدانه فراوان شد

تا باد چنین بادا(۱)

امروز امیر در میخانه تویی، تو!

اللهم اعزّه واعزز به، وانصره وانتصر به، وانصره نصراً عزیزاً، وافتح له فتحاً یسیراً، واجعل له من لدنک سلطاناً نصیراً. اللهم اظهر به دینک و سنه نبیّک، حتی لا یستخفی بشی ء من الحق مخافه احد من الخلق.

خدایا! زمین از زمزمه ذکر تو به دور است.

نه حرای معرفتی، نه عزلت نشین حیرتی، نه بویی از معرفت، نه زمزمه ای از محبت.

ای مهربان!

آیا صدای گوشه نشینان منتظر مهدی، عجّل اللّه تعالی فرجه، را بی پاسخ خواهی گذاشت؟

آیا گرفته ترین نگاه ها را که در سپیده دمان و آن گاه که سرخی شفق می درخشد، بر مهدی تو، عجّل اللّه تعالی فرجه، سلام می فرستند فراموش خواهی کرد؟

آیا این سینه های سوخته که از میان جماعت مرداب زده به عشق تو و مهدی تو، علیه السلام، زنده اند در بی پناهی رها خواهی کرد؟

کاسه هایشان خالی است. دیگر اشک هم یاری نمی کند.

۱- ۵. دیوان شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۱، صص ۵۶، ۵۵.

لهیب فروزان عطش در صحرای صبر می سوزاندشان.

اضطرابشان را بنگر در امواج بغض های فرو خورده،

گویی اندوه تمام حنجره ها در آواز وداعشان نهفته است.

امروز امیر در میخانه تویی تو، فریادرس این دل دیوانه تویی تو، مرغ دل ما را که به کس رام نگیرد، آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو.

ای مهربان پروردگار ما!

پیروزی را قرین او گردان و سوختگانش را پیروز گردان، فتحی که عالم را در برگیرد و سروش عشق، نوای فتح سر دهد.

دروازه ای از برکات به رویش بگشا که افق پیروزی و نصر در آن سلطنت باشد.

ای مهربان!

به وسیله او در هنگامه ای که فتنه ها دین را در جهان غریب می گردانند اسلام را ظاهر گردان و سنّت پیامبر، صلّی اللّه علیه وآله، را به دست او آشکار فرما...

آنچنان سلطنتی که انسان زیر چتر آسایش آن آرام گیرد و احدی از مردمان از آن گمراه نشود.

خدایا! اباصالح، عجّل اللّه تعالی فرجه، را سلامت بدار و مؤمنان را به وسیله او به دار عافیت روانه کن.

ص:۴۳

امشب از شمع رخت سوخته

پروانه ما...

اللّهم و صلّ علی ولیّ امرک القائم المؤمّل و العـدل المنتظر. و حفّه بملائکتک المقرّبین، و ایـده بروح القدس، یا رب العالمین. اللهم اجعله الداعی الی کتابک، والقائم بدینک، استخلفه فی الارض کما استخلفت الذین من قبله مکّن له دینه الذی ارتضیته، ابدله من بعد خوفه امنا، یعبدک لا یشرک بک شیئا...

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما

آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما

چشم هامان خسته است. گویی در غبار اوهام فرو رفته ایم.

دست های لرزانمان در انتظار دامان ترحم است.

و این، گونه های خشکیده مان که در قحطی شبنم می میرد!

کاسه های گدایی احساسمان را بنگر که به خشکسالی معرفت دچار شده اند.

کجاست آن ییلاق سبز نگاهت که سپیده دمانش، شبنم افشان است؟

کجاست آن حضور نورانی که لحظه های حیاتش، ثانیه های بارانی و زمزمه های نورانی است؟

ص:۴۴

کجاست آن خضرا نشین صحرا گرد که قافله عشق را رهنماست؟

کجاست آن مشعلدار نیمه شبان تاریک؟

اینک که جهان در تاریکی نیایش است و انسان در بیابان جهل قدم می زند،

اینک که زمین در خشکسالی قنوت، آواز مرگ را زمزمه می کند!

ای مهربان! او را برایمان بنمایان که کاسه های گدایی مان را به تصدقی پر سازد و گونه های بهت زده مان را دست نوازشی کشد و لب های خشکیده معرفتمان را آب ظهور بنوشاند و سینه غربت کشیده مان را به قربت محبّت برساند. نگاه او را عشق می ورزیم.

ای پروردگار مهربان!

صلوات و تحیت فرست بر ولی امرت. که آرزوی سینه های سوخته و نگاه های منتظر است.

پروردگارا!

فرشتگان مقرب را نگاهبانان او قرار ده. اینک که او تنهاترین مرد افلاکی زمین است...

پروردگارا!

مهدی، هدایتگر انسان به سوی کتاب مبارک تو خواهد بود. نور را در زمین گسترش خواهد داد. و برای اقامه دین تو قیام خواهد کرد.

ص:۴۵

پروردگارا!

آن سلطان هدایت را، ملک سلیمانی ده و فراتر از آن، مملکت دو جهانی که خوبرویان، آینه خوبی اویند.

او را در زمین، خلیفه خود گردانیدی چون پیشینیان از داوود و پیامبران، که او مجموعه صفات پیامبران و امامان است.

صورت حزینش دلرباتر از داوود و زیبایی چهره اش بهتر از جمال یوسف و سفره عشقش نمکین تر از همه.

پروردگارا!

عشق را با دستان او بر قلب ها حاکم گردان و توحید را با جام او بر جان ها بچشان.

او هرگز از ستمکاران نخواهد هراسید و شریکی برای تو قائل نخواهد شد و او زیباترین استعاره رحمت توست.

خدایا!

او را برای انسانیت، نگاه دار...

ص:۴۶

ا.اصغری

انتظار

سلام بر گیسوی مقدسات، آن که کعبه به دور جمالش طواف می گذارد.

سلام بر میراب اشک شوق و ماتم، همو که خنده بر فراق او گریست.

سلام برمهدی، مهر هدایت دولت یار.

سال هاست که به دنبال توام گل نرگس، گل سرخ محمدی، غنچه سبز ورق جعفری، حسن یوسف.

تو را از گودی چشمان پر از اشکِ ندبه خوانان شناختم،

امّا دریغ که به هر جا رو می کنم خاکستری است که به رسم همیشه از کاروان به منزل مانده.

هرکه بخواهد خار را از پای بیرون کشد، محمل از مقابل دیدگانش دور خواهد شد. آن که طاووس اهل بهشت خواهد جور خار مغیلان را به جان می پذیرد.

چرا بیرق دعا هر سحرگاه جمعه بر فراز منزلی افراشته می شود؟ سال هاست که این پرچم همچون پرنده ای در روستایمان پرواز

ص:۴۷

می کند و همزمان با فلق صبحگاهی، بر بلندای میکده ای لانه می کند و با عشّاقت هم نوا می شود.

«عزیز علیّ أن أری الخلق ولاتری ولا أسمع لک حسیساً ولا نجوی»

بیا رسول بادیه نشینان دشت محبت!

بیا مرهم پر شکستگان آشیان ولایت!

بیا کوکب آسمان بی ستاره!

چه خوب است که دست خفاشان به قندیل های آسمانی نمی رسد که تو را نیز می چیدند. بیا که چارچوب قاب مفاتیح، تنها چاه درد دلمان، از زیادت آه و ناله دیگر جای ندارد.

آیا خواهی آمد تا ترنّم ستایش را برایت سر دهم؟

رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرودآ که خانه خانه توست

از فراز آبشار محبتت، خود را به امید فنا رها می سازم.

ص:۴۸

م. فیض ج سمنان

ای گنجینه آخرین!

دیری است ؛ که دعاهایمان «ندبه» شده است و هر صبح جمعه مشعل چشم های ما، با زلال اشک روشن می شود. و من در کوچه های سرگردان «غیبت» تو را می جویم شاید مرا به میهمانی نگاهت بخوانی.

کویر وجودم در انتظار باران ظهور توست.

و برکه کوچک هستی ام به نظاره دریای حضورت.

پیکر خسته به خاک نشسته ام را تنها تو و یاد تو به دیار قرار می رساند.

آه، ای حضور! ای دریای نور!

دلم در کوچه پس کوچه های انتظار گرفته است، به دنبال روزنه ای، نسیمی، آوایی؛ نمی دانم، در پی کسی هستم،

کسی که سبد بلورین دعایم را پر از استجابت کند؛

و در طاقچه خاکستری وجودم، برگ سبزی، گل سرخی،

و شاید هم چکاوک خوشخوان و زیبایی به یادگار گذارد.

تو را در کوچه باغ های امید می جویم و در سجاده های بی ریا می بینم.

نام تو را و عکس آسمانی ات را در ماه جستجو می کردم و در لب های نیایش و اشک های «ندبه» دیدم.

این تویی، با همه بزرگی ات،

در دل های کوچک کودکان، کودکان شهر با سینی هایی پر از شور و نیاز تا برای نیمه شعبان شمع روشن کنند. در دست های دخترکان، فرشته هایی که در جمکران به نماز می ایستند و در قنوت نیازهای کودکی آن ها «دعای فرج» بسان حریر سبز در آسمان خیالشان موج می زند و به سوی تو می آید.

آن گاه شکوفه های صورتی امید بر این حریر سبز می بارد و به سوی آنان باز می گردد و شکوفه خنده بر لبان آن ها می شکفد.

امروز از آن توست و فرداها برای تو.

ای آفتاب پنهان!

آدم علیه السلام آمد تا تو بمانی؛

نوحه نوح از هجران تو بود و کشتی او با دعای تو به ساحل سلامت رسید.

این نام تو بود که مناجات شبانه یونس علیه السلام در تاریکی دریا را به نور اجابت رساند.

تو زمزمه کودکانه یوسف علیه السلام در دل چاهی و بوی پیراهن یوسف ذره ای از عطر توست.

و موسی، اگر تو را می دید ندای «اَرِنی» سر نمی داد تا شنوای پاسخ «لن ترانی» باشد.

ص:۵۰

تو همان دم مسیحایی عیسایی؛ تو روحِ هستی ای!

ای تو جانِ عالم! زمین از تو جان می گیرد.

تو آخرین مُهر حبیب خدایی، تو عصاره محمدصلی الله علیه وآله وسلم و خلاصه علی ای.

کعبه برای علی شکافته شد تا تو، ای هسته هستی، زمین را بشکافی و در آن بذر قسط و عدل بیفشانی.

چه می گویم! چه می بینم!؟

امروز چشمان به انتظار نشسته ام بینا شده است.

رقص پروانه ها را، نسیم را و همخوانی گل ها و پرنده ها را چه زیبا می بینم و چه شیوا می شنوم!

امروز زبان هستی را، سرود درختان را و نجوای شاپرک ها را می فهمم.

امروز همه مولودی می خوانند و چه آهنگ خوشی از آن سوی دریا می آید از میان گردش موج ها.

همخوانی، همنوایی، همراهی:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به چمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

ای فرشته نهان و ای همیشه جاودان!

تو خورشیدی. این منم پشت ابرها غایب.

تو دریایی و من در برکه تعلق ها اسیر.

تو آبیِ دریایی و من خاکستری خواب و در بند خاک.

تو روح هستی ها و من بر ساحل جسم قدم زنان به دنبال قطره ای حیات.

و من می دانم که:

تو تفسیر سوره «قدر»ی.

تو زاده سوره «روم»ی. مادرت، «ملیکه» روم، گرفتار نرگسِ چشمان تو بود که لباس اسارت به تن کرد.

ای آزاد مرد، ای همه آزادی!

ما اسیر توایم، و به این اسارت عشق می ورزیم، ما گرفتار یک نگاه توایم.

آزادی ما در گرو این گرفتاری است، ما را به اسیری بپذیر و نگه دار که اسیر تو امیر است.

ای گنجینه آخرین!

محمدصلی الله علیه وآله وسلم خاتم نبوت بود و تو «نگین سبز» این انگشتری.

خال گونه تو مرکز دایره عشق و هستی است و پیشانی ات به بلندای قله قداست الهی.

تو فرجام آفرینشی،

ای خوب، ای همیشه محبوب!

ص:۵۲

ای فرزند هاشم!

ای فرزند هاشم!

پدران تو همگی بخشنده و گشاده دست بودند.

ای فرزند سخاوت و کرامت!

تو نیز احسان و بخشش را از آنان به ارث برده ای.

یا صاحب الزمان!

ما همیشه نیازمند بخشش و دِهِش تو هستیم.

روزهای جمعه که روز ظهور تو خواهد بود،

نیازمند و محتاج،

بی پناه و بی یاور،

اما شادمان و امیدوار،

به در خانه لطف و احسان تو می آییم و می گوییم:

هم امروز، جمعه است۳

و جمعه روز توست؛

همان روزی که در آن، انتظار ظهور تو را داریم؛

همان روز که در آن فرج و گشایش برای مؤمنان را به دست تو

آرزو می کنیم؛

همان روز که در آن، امید کشتن کافران را به شمشیر تو داریم.

مولای من!

در این روز من میهمان و پناهنده توام؛

مولای من!

تو نیز کریم و بخشنده ای هستی که فرزند کریمان و بخشندگانی.

تو از سوی خدا مأموریت داری که شیعیان – که نه، همه درماندگان – را پناه دهی.

مرا نیز ضیافت کن و پناهم ده.

درود خدا بر تو و خاندان پاک تو باد.

ای نور دیده!

ما همیشه و در همه حال میهمان توایم.

ریزه خوار سفره احسانت هستیم.

ای سیّد!

سخت حاجتمندیم، دست نیاز به سوی تو گشوده ایم، ناامیدمان مکن.

ای سرور!

گرسنه ایم، گرسنه لطف تو،

از خوان احسان خویش بی بهره مان مگذار.

ای کریم!

تشنه ایم، تشنه محبّت و دوستی تو،

از زلال محبّت خویش سیرابمان کن.

ای عزیز!

برهنه ایم، برهنه لباس عزت و آبرو،

لباس عزت و عافیت به ما بپوشان.

ای آقا!

گرفتاریم، گرفتار کمان ابروی تو،

با نگاهی از سر رحم و مروّت ما را از غم روزگار هجران برهان.

حاجیان کوی تو و زائران کعبه وجودت هستیم.

در دوران قحطی انسانیت و سختی دینداری آمده ایم.

سرگشته و آواره ایم، رحل اقامت کجا افکنیم؟

پناهمان ده.

آفتاب حقیقت

اماما! یابن فاطمه! ای حجّت خدا بر زمین! آمدنت نزدیک است، وعده دیدارتان به سر آمده، می دانم که به زودی حضورتان شب تار را به آفتاب حقیقت پیوند خواهد داد، می دانم زمان دیدارتان به همین زودی ها فرا خواهد رسید، این را با قلب خود احساس نموده ام.

آقای من! دنیایی از ناگفته ها بر دل دارم، شکایت از سلمان نماهای فخر فروش، از انسان دل داده به زر و زور، و بندگان عصیان گر و فراموش کاری که فریادرس هیچ فریادی نیستند.

آقای من! ساده زیستن و انسان دوستی قصه ای فراموش شده در دنیای معاصر ماست، رزق حلال طلب نمودن و دست و چشم پاک خواستن، افسانه ای غیر واقعی خوانده می شود، چشم به بزرگان دین دوختن، و انتظار فرج داشتن و توکّل به خدا نمودن، در میان دنیایی از تمسک های دنیایی ره گم نموده است،

آقا بیا، آقا بیا و به آمدنت عدالت علی مرتضی را به جهان بازگردان.

ص:۵۶

ب. افرادی، دبیر، تهران.

نامه رسمی به امام زمان علیه السلام

شماره نامه:۱۲۱

تاریخ: ۱۳۸۵/۴/۱

پیوست: یک دنیا قلب سوخته

محرمانه

با عرض سلام و خسته نباشید.

به: محضر فرماندهی کل قوا، حضرت بقیه اللّٰه الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

از: سرباز وظیفه ع عظیمی، دارای کد ۴۲۵۷۱ از لشکر پیاده عشاق.

احتراماً از حضرتعالی دعوت می شود جهت افتتاح سد بزرگ «اشک چشمان عاشقان» و شرکت در جشن بزرگ خاموش کردن آتش دل های سوخته، مجلس ما را غرق شادی و مسرت بفرمایید.

مکان: مکه معظمه، کنار کعبه.

زمان: صبح جمعه.

به امید دیدار

امضا: ع عظیمی

ص:۵۷

با کدام چشم و گوش؟

الهی! چون در تو نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر، و چون در خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

الهی! اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم و اگر به کردار، به پشه و موری هم محتاجم.

آقا جان! یابن الحسن، ای صحرانشین فاطمه علیها السلام! این روزها (روزهای قحطی خیلی از ارزش ها) و در این حیرتکده وانفسا (دنیا) حفظ ایمان و اعتقادات و ارزش ها خیلی مشکل شده، طوری که خیلی وقت ها می بینم که در مقابل خیلی چیزها کم آوردم و...

آقا جان! خیلی دلم می خواست که چشمان نالایقم به جمال تو منوّر بشود امّا می دانم که نمی شود، مگر این که...

آخه چشمی که به گناه آلوده شده و (به خواسته های نفس لبیک گفته، به چیزهایی که نفس از او خواسته نگاه کرده) کجا لیاقت دارد که رخ رضای تو را ببیند.

آخه زبانی که به انواع گناهان آلوده شده و از فرط گناه لال شده، کجا لیاقت دارد که با توی مهربان هم کلام شود.

ص:۵۸

آخه گوش هایی که هر روز با گناه دم ساز شده و دیگر حرام و حلال را نمی داند کجا لیاقت دارد (که وقتی سلام می دهد).

آقا جانم! من نو مسافری هستم که قصد سفر کرده ام و می خواهم به کاروان عشاق تو بپیوندم، امّا من هنوز در بیابان برهوت و خار و خاشاک گناهان سرگردانم، هنوز نتوانستم از این بیابان خلاص شوم و مسیر جاده را پیدا بیابم.

آقا جان! فراز و نشیب ها و گردنه های صعب العبوری توی مسیر دارم می خواهم مرا یاری کنی که غیر از یاد و نام شما به چیز دیگری فکر نکنم.

یابن الحسن کجایی مُردم از این جدایی

شیعه آخرالزمان را همین شرمساری بس که مراد او مدام یاد او کند.

و او هیچ از مراد خویش یاد نکند.

خدایا! مرا از این شرمساری برهان.

به دوری یوسف زهرا.

بی نام (سائل)

ص:۵۹

باز هم جمعه غروب کرد امّا...

«انتظار پنجره پایان نیافت بغض های حنجره پایان نیافت»

بار دیگر جمعه ای بود ودلی بود و امید و تمام چشم ها رو به افق دوخته بود، آسمان هم مکث کرد لحظه ای تا بیایی از سفر.

ای مسافر تمام قلب ها، لحظه لحظه سرخی غروب بر قلب های بی قرار شرر می ریخت و باعبور لحظه ها، دل میان صحن سینه بی تاب پر می زد و چشم های انتظار خیره تر می شد، ولی انگار قرار نبود به چشم تر عاشقان قدم بگذاری؛

آری باز جمعه ای دیگر از جنس تمام جمعه های انتظار غروب کرد، امّا در آیینه اشکی چشمان کبوتران غریب، تک سوار آرزوهای سپید، جولان نداد.

عاشق جولانتم در دشت عشق

مانده ام در حسرت برگشت عشق

مهربان! با من بگو تا کدامین بهار باید جمعه شماری کنم؟

ای مرد جمعه حضور، بیا که جمعه ها بیش از این طاقت تنهایی ندارند،

بیا که عشق هم جای خالی ات را پر نکرد!

ص:۶۰

خبر داری چقدر یاس ها دلواپس تواند؟ پیچک ها بر سر پرچین ها در انتظار تو نشسته اند؟ و شکوفه های اطلسی در جمعه های بی کسی، بی قراری می کنند و بلبلان در این باغ غم زده آواز می خوانند و دیر گاهی است باران، خاک زخمی سر زمینم را نوازش نداده است.

جمعه ها در تمام سال ها و فصل ها عید من است، عید تمام لحظه های منتظر، عید تمام پابرهنگان، عید تمام انبیاست، بیا که عیدی سبزمان، حضور بهاری توست!

مولا بگو کدامین جمعه می آیی؟ کدامین ماه، کدامین فصل سبز، بگو تا تمام کوچه های بی عبور دلم را با مژه های پریشان و اشک دیدگانم آب و جارو کنم، اگر چه من تمام جمعه ها در انتظار تو نشسته ام، تمام لحظه ها در انتظار تو نشسته ام.

«چشم من منتظر و بارانی

مانده پشت همه پنجره ها

راهی اندازه یک جمعه فقط

مانده تا زمزمه پنجره ها

تا نیایی دل بی طاقت من

به خودش رنگ عدم می گیرد

پا به پای همه منتظران

عصر آدینه دلم می گیرد!»

عصر آدینه دلم می گیرد!

ص:۶۱

برات شهادت در جوانی!

السلام علیک یا صاحب الزمان روحی فداک

مولای من! دلم در مهر تو گره خورده امّا وا اسفا که کوه گناهم. آقایم! جانم پیش کش لحظه تنهایی ات، ای کاش کاری از دست این حقیر گناه آلود برمی آمد که لبخندی بر رخسار شما بنشاند، پشیمانم از اعمال زشت خود.

مولایم! قاصرم که با شما سخن بگویم، فقط جان کلام این حقیر آلوده این است که:

تو هستی و من نیستم، تو کریمی و من گدایم، تو بینایی و من کورترینم.

یابن الحسن! همه هستی ام خاک پایت، از گل رویت شرمنده ام که با شما سخن بگویم، چون غفلت وآلودگی و دنیاطلبی من نیز مثل خیلی دیگر دل شما را خون می کند و تنهایی شما را افزون تر؛ پس من دیگر با چه رویی با شما سخن بگویم؟ امّا مهر شما، عطای خداوند است که فطرتاً در اعماق وجود حقیر و بی لیاقتم ریشه داونیده.

آقایم! اگر چه حقیرم و بیشتر اوقات به یاد همه هستم غیر از عزیز

زهرایم روحی فداکم، امّا با همه این ها باز هم به خدا سعی می کنم در همه دعاهایم اول از همه برای تعجیل در ظهور شما دعا کنم، بعد هم برای سلامتی و طول عمر رهبر فرزانه ام، سید علی روحی فداه دعا می کنم تا خداوند به ما مهر ورزد و تا ظهور شما سایه ایشان را بر سرمان مستدام نگه دارد که به خدا اگر سید علی برود می دانم هم شما اشک می ریزید و هم ملت ما و همه مسلمانان یتیم خواهند شد، پس شما هم دعا کنید که خدا ایشان را برایمان نگهدارد.

دعای من برآورده شدن حاجت خیر همه مسلمین است و آرزوی شخصی خودم یعنی نیاز شخصی خودم هم شهادت است. یابن الزهرا شما را به خدا دعا کنید من هم تا جوان هستم به فیض شهادت در راه خدا و در رکاب ولایت نائل شوم، به خدا نمی خواهم بعد از رهبرم سید علی زنده باشم. در شب میلاد مبارکتان اگر بزرگواری می فرمایید و به من عیدی می دهید تو را به خدا برات شهادتم را (در جوانی) از خدا بگیرید، خدا خواسته شما را قبول می کند.

اللهم صل علی محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم و احشرنا معهم و اهلک اعدائهم اجمعین آمین یارب العالمین.

نام: بسیجی، ولایتی. مدرسه: ایمان. سن: ۲۰ سال.

ص:۶۳

خلوت دل

کاش در خلوتم امشب من بودم و تو

که دلم پر شود از مهر غریبانه تو

کاش مرغ دلم امشب در نگار روی تو

چرخ می زد دور می زد تا نشیند پیش تو

کاش امشب رخ نمایی بر دل بیمار من

تا شود روشن دلم چون صورت پر نور تو

کاش می شد که زنم بوسه بر آن خال لبت

چون که کُشت خال لبت هر شیفته مجنون تو

کاش امشب روضه عشقت کند دیوانه ام

تا شوم من دم به دم چون هر نفس در سوی تو

کاش امشب گوشه چشمی به سوی من کنی

تا شود محفل اُنسم آن خم ابروی تو

چشم بگشا روی بنما ای گل نیلوفرم

تا چکد عطرت ز مینو بر زمین و بر سرم

گر شود قسمتم امشب من ببینم روی تو

می کنم سجده به درگاه خدا در کوی تو

ص:۶۴

یا صاحب الزمان! ...

یا صاحب الزمان! داستان یوسف را گفتن وشنیدن به بهانه ی توست شرمنده ایم.

می دانیم گناهان ما همان چاه غیبت توست.

می دانیم کوتاهی ها ، نادانی ها وسستی های ما، ستم هایی است که در حق تو کرده ایم.

یعقوب به پسران گفت : به جستجوی یوسف برخیزید ،

و ما با روسیاهی و شرمندگی ، آمده ایم تا از تو نشانی بگیریم.

به ما گفته اند اگر به جستجوی تو برخیزیم ، نشانی از تو می یابیم.

اما ای فرزند احمد! آیا راهی به سوی تو هست تا به دیدارت آییم.

اگر بگویند برای یافتن تو باید بیابان ها را در نوردیم ، در می نوردیم.

اگر بگویند برای دیدار تو باید سر به کوه و صحرا گذاریم ، می گذاریم.

ای یوسف زهرا!

خاندان یعقوب پریشان و گرفتار بودند،

ما و خاندانمان نیز گرفتاریم،

روی پریشان ما را بنگر، چهره زردمان را ببین،

به ما ترحم کن که بیچاره ایم و مضطر.

ای عزیزِ مصرِ وجود!

سراسر جهان را تیره روزی فرا گرفته است.

نیازمندیم! محتاجیم و در عین حال گناهکار،

از ما بگذر و پیمانه جانمان را از محبّت پر کن.

یابن الحسن!

برادران یوسف وقتی به نزد او آمدند کالایی هرچند اندک آورده بودند،

سفارش نامه ای هم از یعقوب داشتند.

امّا...

ای آقا! ای کریم! ای سرور!

ما درماندگان ، دستمان خالی و رویمان سیاه است.

آن کالای اندک را هم نداریم.

اما... نه

کالایی هرچند ناقابل و کم بها آورده ایم.

دل شکسته داریم.

و مقدورمان هم سری است که در پایت افکنیم.

ناامیدیم و به امید آمده ایم.

افسرده ایم و چشم به لطف و احسان تو دوخته ایم.

سفارش نامه ای هم داریم.

پهلوی شکسته مادر مظلومه ات زهرا را به شفاعت آورده ایم.

یا صاحب الزمان!

به یقین ، تو از یوسف مهربان تری.

تو از یوسف بخشنده تری.

به فریادمان برس، درمانده ایم.

ای یوسف گم گشته! و ای گم گشته یعقوب!

یعقوب وار، چه شب ها و روزها که در فراق تو آرام و قرار نداریم.

در دوران پر درد هجران، اشک می ریزیم و می گوییم:

تا به کی حیران و سرگردان تو باشیم.

تا به کی رخ نادیده تو را وصف کنیم.

با چه زبانی و چه بیانی از اوصاف تو بگوییم و چگونه با تو نجوا کنیم.

سخت است بر ما، که از دوری تو ، روز و شب اشک بریزیم.

سخت است بر ما، که مردم نادان تو را وا گذارند.

سخت است بر ما، که دوستان ، یاد تو را کوچک شمارند.

یا بقّیهاللّه!

خسته ایم و افسرده،

نالانیم و پژمرده،

گریه امانمان را بریده است.

غم دوری ، دیوانه مان کرده است.

اما نمی دانیم چه شیرینی و حلاوتی در این درد و دوری است که می گوییم:

کجاست آن که از غم هجران تو ناشکیبایی کند؟

تا من نیز در بی قراری ، یاری اش دهم.

کجاست آن چشم گریانی که از دوری تو اشک بریزد ؟

تا من او را در گریه یاری دهم.

مولای من! دیدگانمان از فراق تو بی فروغ گشته اند.

و می دانیم پیراهن یوسف ، یادگار ابراهیم ، نزد توست.

و ای کاش نسیمی از کوی تو،

بوی آن پیراهن را به مشام جان ما برساند.

و ای کاش پیکی ، پیراهن تو را به ارمغان بیاورد،

تا نور دیدگانمان گردد.

ای کاش پیش از مردن ، یک بار تو را به یک نگاه ببینیم.

درازی دوران غیبت، فروغ از چشمانمان برده است.

کی می شود شب و روز تو را ببینیم و چشمانمان به دیدار تو روشن گردد؟

شکست و سرافکندگی، خوار و بی مقدارمان کرده است.

کی می شود تو را ببینیم که پرچم پیروزی را برافراشته ای؟

و ببینیم طعم تلخ شکست و سرافکندگی را به دشمن چشانده ای.

کی می شود که ببینیم یاغیان و منکران حق را نابود کرده ای ؟

ص:۶۸

و ببینیم پشت سرکشان را شکسته ای.

کی می شود که ببینیم ریشه ستمگران را برکنده ای؟

و اگر آن روز فرا رسد...

و ما شاهد آن باشیم،

/شکرگزار و سپاسگو نجوا می کنیم:

الحمدلله رب العالمین.

ص:۶۹

نسل انتظار

بی تو در بیابان بی کسی، چشم هایمان را به تموّج انتظار سپرده ایم و آمدنت را به دردمندی دل هامان مژدگانی می دهیم تا پژمردگی برگ ها را نبینیم،

و در گریه می خندیم تا باغ و بهار، هم آغوش هم باشند...

ماییم و آسمانی از بغض ابرها و امید تیغ تو که انتشار باران است و آب را به مذاق جویبار می رساند،

ماییم و تهی دستی و تشنگی،

ماییم و این صحیفه ناتمام و چشم هایی که در انتظار فصل توست.

ماییم و شب های شوق که به واژه های ندبه صبح می شود.

ماییم و این روزگار فرو خفته و این جهان وازده که به جای فریاد، خمیازه می کشد.

ماییم و صفای سجّاده ای که فرج را جست وجو می کند، ماییم و تن تب کرده ی کوچه هایی که به فراخ ترین باغ ها می رسند، ماییم و آفتاب که در برابر چشمان تو حقیر است.

دریا، شبنمی است چکیده بر غنچه ای از باغ تو، «حُسن» از تو

می آموزد و «فیض» از تو بهره مند می شود. قامت تو «قدقامت» بلندی تا قیامت است.

«رستگاری» در پی قدمت افتاده و «نجات» محتاج توست.

ماییم و دشت که نقطه ای است در برابر نگاهت،

ماییم و کوه که شرمنده طاقت توست، ماییم و خط خون که تا قیامت جاری است. ماییم و نسل شقایق که آبروی ایثار است و ماییم و فریاد که تا آمدنت در فوران است. ماییم و قاموسی که از موج سرشار است و آسایش در خیالش خالی است. ماییم و مصافی که سخت برقرار است چنان هنگامه، تا هنگام ظهور تو، نسل تو در راهند. میان هنگامه ما تا هنگام ظهور تو و به بهانه ای به تقاعد دل نمی نشانند و جان نمی سپارند.

نسل انتظار، ایستاده است و به بانگ بلند نام تو را در جهاد می خواند.

نسل انتظار، رخ به خون جگر می شویند، گه ناز می چشند و گه راز می شوند.

نسل انتظار، در راهند.

نسل انتظار، بیم عاقبت ندارند، جز آخرت که وقت حضور است.

نسل انتظار، گوش فرا داشته اند تا نسیم سعادت از جانبی بدمد و نور دیدارت از فرازی بتابد. این قوم از هجران تو بر سر نمی زند، آن ها در انتظار تو سر بر می کشند و بر نسل سیاهی می شورند.

اینک ماییم و این نصیب جاوید، این نیاز آسمانی به تو که اصل

ص:۷۱

برائتی، ماییم و رمی رجیمانی که سزاوار هدایت نبوده اند.

ما تو را در شب برات، به مهمانی دل ها می خوانیم، ضیافتی که دشت آشنایی است، مجلسی که در آن، صدق، اعتقاد و اخلاص عمل می دهند، محفلی که عین یقین می بخشند و بزم وجد و جای حیرت و حقیقت است...

ص:۷۲

ندبه های دلتنگی

شکوه ظهور تو هنوز پرچم توفیق بر نیفراشته است و خورشید جمالت هنوز دیبای زرین خود را بر زمستان جان ما نگسترده است، اما مهتاب انتظار، در شب های غیبت، سوسو زنان چراغ دل ماست.

نام تو حلاوت هر صبح جمعه است و حدیث تو ندبه آدینه ها. دیگر از خشم روزگار به مادر نمی گریزم و در نامهربانی های دوران، پدر را فریاد نمی کشم؛ دیگر رنج خار مرا به رنگ گل نمی کشاند؛ دیگر باغ خیالم آبستن غنچه های آرزو نیستند؛ دیگر هر کسی را محرم گریستن کودکانه ام نمی کنم.

حکایت حضور، برای من یادآور صبحی است که از خواب سیاهی برخاستم و بهانه پدر گرفتم. من همیشه سرمای غم را میان گرمی دست های پدرم گم می کردم.

کاشکی کلمات من بی صدا بودند؛ کاشکی نوشتن نمی دانستم و فقط با تو حرف می زدم؛ کاشکی تیغ غیرت، عروس نام تو را از میان لشکر نامحرمان الفاظ باز می گرفت و در سراپرده دل می نشاند؛ کاشکی دلدادگان تو مرا هم با خود می بردند؛ کاشکی من جز هجر و وصال، غم

ص:۷۳

و شادی نداشتم!

می گوینـد: چشم هایی هست که تو را می بیننـد؛ دل هایی هست که تو را می پرسـتند؛ پاهایی هست که با یاد تو دست افشان اند؛ دست هایی هست که بر مهر تو پای می فشارند.

می گویند: تو از همه پدرها مهربان تری، می گویند هر اشکی از چشم یتیمی جدا می شود بر دامان مهر تو می ریزد.

می گویند ... می گویند تو نیز گریانی!

ای باغ آرزوهای من! مرا ببخش که آداب نجوا نمی دانم.

مرا ببخش که در پرده خیالم، رشته کلمات، سر رشته خود را از کف داده اند و نه از این رشـته سر می تابند و نه سر رشته را می یابند.

عمری است که اشکـ هایم را در کوره ی حسرت ها انباشته ام و انتظار جمعه ای را می کشم که جویبار ظهورت از پشت کوه های غیبت سرازیر شود، تا آن کوره و آن حسرت ها را به آن دریا بریزم و سبکبار، تن خسته ام را در زلال آن بشویم.

ای همه آروزهایم!

من اگر مشتی گناه و شقاوتم، دلم را چه می کنی؟

با چشم هایم که یکـ دریا گریسته است چه می کنی؟

با سینه ام که شرحه شرحه فراق است چه خواهی کرد؟

از ندبه های من که در هر صبح غیبت، از آسمان دل تنگی هایم فرود آمده اند، چگونه خواهی گذشت؟

می دانم که تو نیز با گریه عقد برادری بسته ای و حرمت آن را نیکو پاس می داری.

ص:۷۴

می دانم که تو زبان ندبه را بیشتر از هر زبان دیگری دوست می داری. می دانم که تو جمعه ها را خوب می شناسی و هر عصر آدینه، خود در گوشه ای اشک می ریزی.

ای همه دردهایم! از تو درمان نمی خواهم که درد، تنها سرمایه من در این آشفته بازار دنیاست.

تنها اجابتی که انتظار آن را می کشم جماعت ناله هاست؛ تنها آرزویی که منت پذیر آنم، خاموشی هر صدایی جز ندای « یا مهدی» است.

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مِهر

آن مِهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

ص:۷۵

نجوا با مولا

ای کسی که روزه دار واقعی این ماه هستی . ای کسی که رحمت خدا به ما به خاطر وجود مبارک توست . ای یوسف گم گشته فاطمه علیها السلام، ماه رمضان دیگری آمد و تو نیامدی . در این ماه دل خوش دارم که برخی اعمالم مثل اعمال شماست.

ای عزیز دل! در سحرگاهان ، وقتی به عبادت و نیایش مشغول می شوم، با خود می گویم که امامم نیز اکنون در حال نیایش است. راستی آقاجان در قنوت نماز شب هایت نام مرا نیز یاد نما تا به آبروی تو، خدا نظری به من خسته دل نماید.

هنگام غروب که دعای دل انگیز «ربّنا» فضا را عطرآگین می کند ، بغض گلویم را می فشارد که آقایم اکنون کجاست ؟ کجا بر سر سفره افطار نشسته است ؟ با چه چیز افطار می کند؟ وقتی ندای ملکوتی اذان بلند می شود ، به سر سجاده نیاز می نشینم تا برای لحظاتی کوتاه هم که شده ، مثل شما باشم . آه که چقدر دلم می خواهد ، هنگام نماز به شما اقتدا نمایم و پس از آن با طعامی از دست مبارکتان ، افطار نمایم.

اماما! همه آرزویم دیدن روی شما و درک وجود شماست . امّا چه

ص:۷۶

کنم که هنوز لایق این نعمت الهی نشده ام . هنوز چشمانم برای دیدن رخ دلربایت پاک نشده ، هنوز قلبم و وجودم از ناپاکی ها ، تزکیه نگردیده است.

مهدی جان! کرمی کن تا در این ماه به درجه ای از خودسازی برسم تا در عید فطر پاداش روزه داری ام ، دیدار روی ماهت باشد و این که بر لبانت لبخندی از سر رضایت و خشنودی از اعمال من نقش بندد.

ای جان دل! مرا رها نکن که به هدایتت محتاج و نیازمندم .

آقا! تو فرزند آن بزرگوارانی هستی که سوره «هل اتی» در وصفشان نازل گردید ، پس این گدا را ناامید از در خانه ات مران که محتاج دعا و عنایتت است.

ص:۷۷

درد و دل با امام

اگر روزی او را ببینم...

به او می گویم چه زیبا مولا علی علیه السلام فرمود: «الانتظار اشدّ من الموت» انتظار شدیدتر از مرگ است.

ای عدل منتظر و ای حاضر ناظر! چشم ها به تو دوخته شده و منتظران حقیقت، همچو شمعی تا صبح ظهور در غم هجرانت می سوزند. چه سخت و گران است بر من این که ببینم همه خلق را و فقط تو را نبینم: «عزیزٌ علیّ ان اری الخلق و لاتری».

هر آدینه که می رسد، دل بهانه تورا می گیرد و ما لب ها را با «ندبه» و «کمیل» متبرک کرده و رو به دریای انتظار به انتظار طلوع آفتاب می نشینیم.

ای ساقی فرج! چشم ها آن قدر در فراق تو اشک ریخته و انتظار کشیده، دست ها آن قدر طلب نور کرده و خالی مانده، دوش ها آن قدر تازیانه سنگین اهانت را بر پیکره باورهای دینی تحمل کرده که دگر توان از کف داده . مولای من! کجا هستی که دوستانت را عزت بخشی و دشمنانت را ذلیل و خوار کنی: «این معز الاولیاء و مذل الاعداء».

ص:۷۸

ای سایبان دل های سوخته و ای انتظار اشک های به هم دوخته! عاشقانت هر جمعه دیدگان خود را با اشک می آرایند و دلشان را نذر تو می کنند. هر صبح با مولایشان تجدید میثاق می کنند. کاروان دل را به غروب می برند، زبان را به ذکر فرج مشغول می دارند و بر سجّاده انتظار نشسته و انتظار بر دوش می کشند، تا شاید دعایشان مستجاب شود و معشوق گوشه چشمی به آن ها بنماید.

ای تجدید کننده احکام تعطیل شده، و ای طلب کننده خون شهید کربلا! کجا هستی؟

بیا و دیدگان را با ظهورت مزیّن کن و دریای محبّت را بردل مشتاقان جاری کن.

ای چشمه عدالت! طولانی بودن انتظارت ما را به خطا کشانده است، دیگر عصر جمعه دل ها می گیرد، چشم ها نگاهشان را به رایگان می فروشند. بازار معامله پا یا پای قلب های سکه ای در برابر قلب های سپیده، بسیار داغ است.

چقدر مردم بر گردنشان قلب های سکه ای آویزان کرده اند؟

ای کاش می دانستم در کدامین سرزمین قرار داری:

«لیت شعری، این استقرّت بک النوی، بل ایّ ارض تقلّک او ثری»؟

ای بلندای نیکی، دوست دارم هر آدینه که می رسد، ندبه های زائرانت را دانه دانه در جام جمع کنم و از آن قلب بلوری بسازم و هنگام ظهورت با قلبی بلوری به استقبالت بیایم. مولای من! کی می شود که توما را ببینی و ما تو را ببینیم و کی می شود که این گفته مصداق پیدا کند که: «متی ترانا و نراک».

ص:۷۹

هر جمعه دوباره سلام، دوباره ندبه، دوباره حسرت و آه، انتظار، غروب، غریبی!

دوباره زخم کهنه جدایی ام سر باز می کند. امانم را بریده است.

مرض مزمن کفر و گناه، رهایم نمی کند. سخت دربند ثناگوی اهریمن شده است. تمام روحم را تب فرا گرفته و در آتش می سوزد و توان قیام را ندارد.

خصمان درونی و بیرونی، روحم را در زنجیر غفلت به بند کشیده اند. برای درمان دردم، راه را به خطا رفته ام، مرا دریاب یا صاحب الزمان!

ای تمام آرزوی من! ای غایب غیبت نشین! توان سخن گفتن را از دست داده ام. از این غروب طلوع به ستوده آمده ام.

ای مهربان! به معصیت و نا سپاسی ام اعتراف می کنم.

دستان ناامیدم را که در بند شیطان است، امید بخش و افق فکرم را به سمت عرفان و معرفت جهت ده.

نادم و پشیمانم و با کوله باری از دلتنگی زمانه که پشتم را خم کرده سر تعظیم فرود می آورم و ادای احترام می کنم.

ای با شکوه! ای هستی شیعه! فریاد بی کسی هایم را بشنو. قلب شکسته ام را درمان کن، اگر چه بارها عهد شکنی کرده ام. اگر چه درکلاس درست همیشه غایب بوده ام، اگرچه پشت به اقیانوس محبتت کرده ام، حال همچو برگ خزانی که اسیر زمستان سرد و تاریک شده، با دستان خالی و پشتی خمیده درمحضرت زانوی ادب

ص:۸۰

خم کرده و به انتظار پاسخ در سکوتی مبهم به سرمی برم تا جوابم را بدهی و باران رحمتت را بر قلب محزونم بباری.

ص:۸۱

نامه ای به امام زمان علیه السلام

به نام آفریدگار یاس های سپید و لطیف و سلام بر بهشتیان

در جاده ای به بلندای تاریخ در انتظارت نشستم و تو ای تک سوار مرکب عشق در واهی دیوار دل به سوی توست، در پس کوچه های فراق و غربت، زار و پریشان به دنبالت می گردم و عاجزانه ترین نگاه ها را نثارت می کنم، ببین که ضمیر دلم بی تو کوهی از تنهایی است.

کجایی ای ترنّم زیبای بهاری، ای بهانه بارش ابرها، ای صدای خسته زمین به گوش فلک، ای بلند سرور، سروستان طاها! چه قدر طولانی است سفرت، آن روز که برای اولین بار رفتی، نمی دانستم سفری چنین طولانی در پیش داری. شاید آن روز خودت هم نمی دانستی.

بیا نگاه کن، اطلسی هایم پژمرده شده اند و شب بوها دیگر باز نمی شوند. چقدر سخت است انتظار، اصلاً انتظار چه واژه غریب و تنهایی است، انگار که این واژه را فقط برای تو آفریدند.

هوای قفس سرد و زخمی است، بوی درد را می دهد. بوی شکنجه می دهد. بوی اسارت را می دهد. بوی مرگ را می دهد. قمریان یکی یکی می میرند و لحظه لقایت را با خد دفن می کنند و تو همچنان

ص:۸۲

دوری، دورتر از دور، زمین چون کویری تشنه است و در نیایش شبانه، تو را می خواند.

پرستوهای مهاجر در کوچشان تو را می خوانند و قمریان در بند، آواز تو را سر می دهند.

آواز وصالت را، روزها در پی هم می آیند و می روند و عمرها به پایان می رسند.

پس چرا نمی آیی؟ ای عزیز، ای روشن تر از سپیده! چرا نمی آیی؟ ای بهانه دل...

ابری من! من تو را در قفس غنچه تماشا می کنم. در سکوت دل دریایی رود، در هق هق ابر در ناز گل سرخ به هنگام نسیم...

خدایا! این شب ظلمانی کی تمام می شود و سحر سوار بر مرکب نواز نور از دل می رسد؟

بهارا! ای روشن ترین ترانه امید و ای سبزترین آشنای صمیمی!

ای امید امیدواران! ای شمس عالم افروز که با نقاب غیبت به پشت ابرها پنهانی، بیا، بیا!

بیا که دیگر زمین به سختی نفس می کشد. صدای ناله ات از دور می آید، کجایی؟ تو را می بینم. بیا و از خود برایم بگو. از دردی که در دل داری، ساعت ها برایت از غم ایام، شکوه کردم، ناله کردم و گریستم. ساعت ها در مکان بی نام و نشانت در پی تو گشتم. چه می شود لحظه ای مهمان دل طوفان زده من باشی؟!

بیایی و از داغ های نهان در دل بگویی، از تاریخ طوفان زده هستی،

ص:۸۳

از سر بریده ی حق، از غربت و تنهایی آلاله، از یاس کبود، از سینه صد چاک شده ی شقایق، و از شاخه طوبی!

به کدامین آغاز پر کشیدن، از دور که در امواج و تلاطم پی تو می گردم؟!

اما می آیی، می دانم که می آیی و در جسمی زیبا، دلم را چراغانی می کنی و من هم در انتظار آن لحظه سبز به همراه گل سرخ و یاس سپید می مانم. ای معشوق زیبای من! در دام بلاـ گرفتار شدم و سلامی جز گریه و اشکی جز اندوه ندارم، کجاست روزی که چون غزال های شادان جست و خیز داشتم، امّا اکنون کاروان عشق رفته و من جا مانده ام.

ای سبز! آن لحظه ای که نامت را بر زبان می آورم، هرگز تمام نشود و دور باد آن لحظه ای که فراموشت کنم و نفرین بر ساعتی که بی تو بیاسایم و اینک نامه ام را بر اطلسی می نویسم و روی آن تمبری از یاس می چسبانم و با اشک بر پست می کنم.

و من از امروز تا فردا و فرداها باز هم هر روز روی جاده های مه گرفته به انتظار خواهم نشست. می دانم که روزی تو می آیی تا آن روز ای سبزترین خاطره من، چشمانم را به احترامت نخواهم بست. اینجاست که مجالی برایم نمانده است. چشم انتظار تو هستم تا انتها می نویسم، باز هم نامه ای می نویسم.

ص:۸۴

ا. اکبرپور

ناجی تمام خوبی ها

شانه هایم سخت سنگینی می کند و احساس می کنم پشتم زیر خروارها بار در حال خم شدن است، ای غایب از نظرمی دانی چرا؟

نمی دانم چرا عطش سرخ نگاهم را نادیده گرفتی . گلایه ندارم، بلکه مصمم تر در کوچه های انتظار به جستجوی حضور ابدیت می گردم. دیگر خسته شده ام از این که نگاه سنگین پونه ها را یدک بکشم. آخر دیر زمانی است که پونه ها عطر دلاویز خود را به جویبار نمی بخشند و می گویند هیچ حضوری صاف نیست. کوه ها راز استواری را با ابرهایی که می گذرند، پچ پچ می کنند. دیگر همه از همه جا بریده اند. کودکان طرح درد را ترسیم می کنند و انسان ها در به در دنبال کیمیا؛ همان صداقت دیرینه می گردند. آخر مگر نمی دانی به یغما برده اند تمام هستی نیلوفر را و به یادگار، سیلی محکم بر صورت او نواختند. مگر کبودی صورت نیلوفرها برایت آشنا نیست؟!

افسوس که دیگر در میان سینه ها قلبی است که با صدای تپش ننگینش برای پیشرفت آهن می تپد. خدا را شاهد می گیرم که دروغ نمی گویم! فریاد مظلومیت نسل های انسانی در اوراق کهن تاریخ

ص:۸۵

حماسه می آفریند، آن هم در سرزمین زیتون ها! مگر تو شاهد نیستی که چگونه لاشخوران وحشی به نسل کشی پرداخته اند، آن هم در سرزمینی که قبله اول محمد رسول اللّه بود! چرا فریاد رسای دادخواهی عدالت جویان را اجابت نمی کنی ای «ناجی تمام خوبی ها». چه حکمتی در غیابت هست که ما از فهم آن عاجز هستیم. بیا، بیا که دیگر ضریح چشم هایم جایی برای دخیل انتظار ندارد. تب تند انتظار چشم به راهانت را می سوزاند، بیا تا این تب تند فروکش کند، تا دل های خزان زده با آمدنت به بهاری دیگر پیوند خورد.

ص:۸۶

من هم می خواهم ظهور کنم!

به نام خداوند نور و مهربانی

آقاجان سلام، تولدت مبارک، تولّد تو بر ما مبارک

این نـامه را به بهـانه تولّـدت می نویسم و می دانم که جواب نـامه هم مثل جواب سـلام، واجب است، من حرف هایی دارم که برایت می زنم و لابد تو هم جواب هایی داری که لابد اگر صلاح بدانی برایم می گویی.

اول از همه بگویم که آمـدن تو «آرزو» نیست؛ «امید» است آن هم آن قدر امید پررنگی که انگار همین الآن برای همیشه آمده ای و ما دویده ایم چمدان ها را از تو گرفته ایم و گرد این سـفر دور و دراز چند صد ساله را از وجودت تکانده ایم. می دانی، مـا منتظران تو دوگونه ایم: بعضـی از مـا دراین سـال های طولانی دلمان برای خودت تنگ شـده و بسـیاری از ما علاوه بر آن، بیشتر چشممان به دست های مهربان توست که پس از اینکه آن ها را بر سر ما کشیدی، زودتر بروی سراغ سوغاتی ها و آن ها را تقسیم کنی و به همه ما سهمی از «عدالت» بدهی.

خودت که خوب می دانی هرچه سفر مسافر طولانی تر و هرچه مهم تر، سوغاتی ها چشمگیرتر و بیشتر است. ما منتظریم؛ منتظر آن ج

ص:۸۷

انمازهای نورانی و آن ترازوی هوس انگیزی که با آن سهم باور نکردنی هر کدام از بندگان خدا را عادلانه تعیین می کنی و به او هدیه می دهی تا آنجا که لبخند سرور تمام جهان را فرابگیرد و «مدینه فاضله» ای که قولش را داده بودی، محقّق شود.

برای همین است که ما این روزها به «امید» آن روز شیرین، همه جای شهر را از خیابان ها تا کوچه پس کوچه هایش را، از پایین شهر گرفته تا بالای آن را، چراغانی کرده ایم، مادرانمان بهترین گلدان های خوش بویشان را توی کوچه آورده اند و سفارش کرده اند مواظب بچه ها باشیم نکند شیطانی کنند و آن ها را بشکنند و خدای نکرده پای نازنین «آقا» هنگام عبور از کوچه صدمه بیند.

بچه ها شرشره های رنگی را از میان میله های پنجره ها رد می کنند، از تیرهای چراغ برق سرکوچه بالا می روند و محله را چراغانی و آذین بندی می کنند. جوان ها، شیر و شربت و شکلات و شیرینی را روی میز، جلوی خانه ها و سرگذرها و سر در مسجدها چیده اند تا پذیرایی کوچکی باشد از عاشقانی بزرگ؛ آن ها که با هر نمازشان سلامی گرم بر تو دارند و هیچ لحظه ای از شب و روز را بی یادت نمی گذرانند. پدرانمان پارچه نوشته های مبارک باد میلادت را با دقت و ظرافت در میان ریسه های نوری که از هفته ها قبل در نوبت خرید یا اجاره اش بوده اند قرار می دهند، به طوری که از همه جای کوچه و خیابان به چشم بیاید:

بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد، از مرد و زن برآید

ص:۸۸

مولاجان! همه این ها درست امّا من فکر می کنم یک جای کار خودم لنگ می زند، به همین دلیل این نامه تبریک را بهانه ای کرده ام که یک خواهش و درخواست از تو داشته باشم. راستش چگونه بگویم، من هم دلم می خواهد اگر جسارت نباشد ظهور کنم!

می دانی، این دل، بدجوری، شب زده و گم شده است. راستی مگر ما برای تولّد تو از ده دوازده روز قبل همه جا را چراغانی نمی کنیم، خوب چه اشکالی دارد شما هم یک بار این کار را برای ما انجام بدهی؟! تو هم ریسه ای از نور بردار و دلمان را روشن کن، تو هم ما را آذین ببند، تو هم در کوچه های وجودمان گلدان های خوشبو بگذار. بگذار این بار چراغانی، پیش از تولّد و فقط دمی قبل از آن باشد. قول می دهیم با این کار تو فوراً متولد شویم و آن وقت شما شربت و شیرینی پخش کنی و لبخند بزنی و تولّدمان را تبریک بگویی، نه فقط به اطرافیان و دوستان بلکه به خودمان، رو به ما کنی و بگویی: تولدت مبارک!

من می دانم همان طور که ما «منتظر» تو هستیم، تو هم منتظر مایی. حتی برای آن که ما ظهور کنیم اشک می ریزی و انتظار می کشی. آخر ما هم صدها سال است که غاییبم، غیبت کرده ایم و تو مثل یک معلم مهربان، دنبال ما شاگردهای نادان دویده ای، امّا ما از دیوار مدرسه فرار کرده ایم و تو باز منتظر مانده ای تا روز دیگر. راستش می خواهم اعترافی بکنم: ما می دانیم که تو بیشتر از آن که معلم شاگرد اول ها باشی، دلسوز ما صفر گرفته هایی و می خواهی خودمان را بالا بکشیم

ص:۸۹

تا تجدید یا مردود نشویم، این را می دانیم امّا چه کار کنیم وقتی تکالیف مان را انجام نداده ایم، نتیجه این شده است که در جهل و بی سوادی مانده ایم.

خدا هدایت کند کسانی را که ما را از تو می ترسانند و چهره ای خشن از تو ترسیم می کنند و می دانند و توضیح نمی دهند که خشم تو برای کسانی غیر از ماست؛ تو با ما سراسر مهربانی و لطفی و حاضری نمره های قبلی ما را به شرط جبران، پاک کنی.

آقاجان! زمان ظهور تو را خدا تعیین می کند امّا زمان ظهور ما را هم تعیین کرده اند و هم به خودمان ابلاغ. برای تو هنوز فرا نرسیده برای ما از وقتش هم گذشته است؛ خیلی هم گذشته است، دیر هم شده است. خدا وعده ظهور تو را اگر حتی یک روز هم از عمر دنیا باقی مانده باشد عملی می کند امّا ما می ترسیم فرصت ها را از دست بدهیم و همچنان غایب از دنیا برویم. پس دعا کن؛ دعا کن خدا فرج ما را هم نزدیک کند، برای ما هم دعای فرج بخوان، با هر زبانی که می دانی و ما هم پیشاپیش «آمین» می گوییم. همه اش که نباید ما دعای فرج بخوانیم و تو آمین بگویی.

این گونه که باشد چه غمی داریم؟ خدا را شکر که ما بی صاحب نیستیم، تو صاحب مایی، تو صاحب زمان مایی، چرا باید غصه بخوریم، آدم های بی صاحب غصه بخورند. ما دستمان را دراز کرده ایم و تو حتما دستمان را خواهی گرفت، در دست های همه ما سبوهایی خالی است، می دانی که ما هیچ نداریم و از تشنگی داریم می میریم، این

سبوهای کوچک را پر از آب خوشگوار کن: «متی ننتفع من عذب مائک فقد طال الصدی». نگو که چرا ما جلوتر نمی آییم تا دستمان به تو برسد، می بینی که پاهای ما در غل ها و زنجیرهای «دنیا» مانده است و نمی توانیم بیش از این به سویت بیاییم. قدری بیشتر به سوی ما بیا تا دست های ما به تو برسد، آخر مگر نمی خواهی که با تو بیعت کنیم، خسته شدیم از بس دست بیعت به «دنیا» دادیم.

من بیچاره چو زلف تو رها می کردم

هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

بیا و ما را آزاد کن، ثواب آزاد کردن بنده را ما از شما بزرگواران شنیده ایم و حالا چشممان به کلیدهای نجاتی است که فقط در دستان نازنین شماست.

ای منهدم کننده بناهای شرک و نفاق، ای آن که شاخه های انحراف و شقاوت را از ریشه بر می کنی، ای آن که هیچ اثری از هواهای نفسانی و دروغ و سرکشی باقی نمی گذاری! اینک این دل ما، پیش از همه به دادش برس. علف های هرز را از دل ما بکن و به جای آن ها گل های خوشبوی مهربانی و انصاف و تقوا بکار، بگذار این احساس ما هم هوایی بخورد.

آقاجان! امشب شما در حالی قدم بر چشمان ما می گذارید و می آیید که صدای خنده و سرور پدر و مادر بزرگوارتان امام عسکری علیه السلام و نرگس خاتون علیها السلام و همه فرشته هایی که دور بستر شما حلقه زده اند از در آن خانه کوچک بیرون نمی رود، امّا برخلاف

آن خانه، همه دنیا را صدای شادی و بهجت و جشن فرا گرفته است. همه برای آمدن تو لحظه شماری می کنند، نه فقط ما مسلمانان شیعه و سنّی که مسیحیانی که مژده آمدن دوباره عیسی بن مریم علیهما السلام را از نفس گرم تو می شنوند و نیز یهودیان و زرتشتیان و بوداییان و... آن ها هم می آیند و همراه ما در آن جمعه ای که نباید خیلی دیر باشد، به سوی میعادگاه نمازجمعه راهپیمایی می کنند و تو ای قائم آل محمد! نه با تکیه بر عصا که با تکیه بر سلاح اصلاح، خطبه اول را در توصیه به «تقوا» تمام می کنی و خطبه دوم را پس از آن که بر پدران بزرگوار و وجود نازنین خودت سلام دادی و ما قیام کردیم، با اعلام خبری آغاز می کنی که برای ما روزنامه نگاران، بهترین تیتر اول تاریخ آفرینش است: «تشکیل امّت واحده جهانی و جامعه معنوی قرآنی». و این تازه اول عشق است...

چشم به راه همیشه تو

ت. دژاکام

ص:۹۲

ماه پری چهره

از پرده اگر ماه پری چهره برآید

با غمزه ی مستانه خود، جلوه گر آید

ما را دگر از هجرت او شکوه سرآید

از غیبت اگر ماه فروزنده درآید

ای کعبه مقصود! قفل دل بر ضریح چشمان تو بسته ایم و مبتلای درد عشق و جنون و عذابیم. از خُمار چشم تو بیماریم و در دام زلف تو گرفتار. از لهیب عشق تو بی قراریم و بر کمند مهر تو دچار.

امان از نرگس مست و فغان از دام گیسویت

که دایم در کمین این دل شیدا و صحرایی است

دل من بسته مویت، اسیر طاق ابرویت

دمادم در تب و تاب از چنان زلف چلیپایی است

شبی مهمان قلبم شو، تو ای روح اهورایی

ببین ویرانه دل را، اسیر درد تنهایی است

ای یوسف حسن و ملاحت! باز آی که چشم ما چون یعقوب در هجر تو سرشک غم به دامان می ریزد. دل ما کربلاست، سینه ما بقیع

و چشم مـا فرات. ای دادخواه شـهیدان عشق! ای زائر غریبـانه گلزار بقیع! ای نگـاه حسـرت تو سوار بر امواج فرات! تا کی مقیم سکوتی و در انتظار «انتظار»!

زیبا بود آن چهره ماهش به تماشا

زیباتر از آن یوسف زیبای دل آرا

یک لحظه برون آر از آن پرده خدایا!

تنها نه منم جلوه او را به تمنّا

عالم بود حیرانی آن نقطه خالش

ای پنـاه خسـتگان! مـا به خون نشسـتگان تیر مژگـان توایم که نـاوک مژگـان تو، دل مـا شـکافته و خرمن هستی مـا از آن خال جانسوز تو می سوزد. قامت رعنای دل از بار سـنگین فراق شکسـته و مرغ نغمه خوان عشق، تنها به یاد روی تو سـرود عشق می خواند.

ای هستی من! عمریست در انتظـارم و بی قرار. گـاهی چون منصور در انـدیشه دارم و گاه چون پروانه در سـر سودای آتش. از عشق تو چون لالـه داغـدارم و دل خون. تنهـا بهانه رویش من، تابش آفتاب جمال توست.از آن ترسم که بهار عمر رو به خزان نهد و وصال دست ندهد.

مونس من! عمری در سـرا پرده عزلت در حسـرت دیـدارم و از هجر تو بیمـار. در بسـتر بیمـاری جز یـاد تو درمـانم نیست و در گوشه تنهایی جز نام تو یاری. مهر عشق تو بر دلم نشانه اعتبار است و تاج عزّ بندگی بر سرم، نشانه افتخار. کوچه های شهر دل را به انتظار مقدمت آذین بسته و برآستان در نشسته ایم.

ص:۹۴

ما در غم هجر تو، با دیده خونباریم

در عشق و وفاداری، ما شهره بازاریم

تو یوسفی و ما هم، مشتاق خریداریم

در دایره قسمت، ما نقطه پرگاریم

جانـان من! گـاهی به سیه روزی خود می انـدیشم که چقـدر از آفتـاب فیض تو محرومم و گاه بر تیره روزی خود افسوس می خورم که چرا در محـاق ظلمت فرو رفته و در کنـج عزلت نشسـته ام، در حـالی که انوار تجلّی خورشـید حقیقت، آفاق را منوّر ساخته است.

ای طاووس گلشن عقبی! بر ما خرابه نشینان گلخن دنیا نظری انداز که کشتی امید ما در ساحل انتظار به گل نشسته است. ما به انتظار روزی نشسته ایم که تو بازآیی و واژه «انتظار» را از قاموس حیات پاک کنی. به امید آن روز...

ر. قاسم زاده

ص:۹۵

سینه سینا

باسم رب الحجه(عجل اللّه تعالی فرجه الشریف)

فدایت!

یا نهانی یا عیانی؛ زین دو برگو چیست تصمیمت!

تورا در دیده می یابم، گهی در اشک، گه یابم در آیینه،

تو را در سینه می جویم، تو را در موج غم، دریای صبر و خالی از کینه،

تو گر بر من عیانی، من چرا از باد می پرسم نشانت را ؟

وگر از من نهانی، من چرا جز تو نمی بینم؟ نخواهم جز سلامت را؟

فدایت!

بمانی یا نمانی این میان، این را بدان؛

یک لحظه از مهرت نمی لغزم، و با هیچ آفتابی، هیچ مهتابی،

و با هیچ اختری دل را نمی بازم، نمی لرزم.

همین امری که بگزیدی - که امری بین الامرین است

یا حتی از این مفتون تر و پر پیچ تر، ابهام افزاتر؛

که هر چه در نظر داری روا داری،

ص:۹۶

به هر دردی، به هر زخمی، به هر زهری بنوشانی،

دمی جز خنده بر دردم، دمی جز طعنه بر مرهم، دمی جز شکر بر زهرم، نمی سازم.

چه مفتون؟ اصل برهانی.

چه دردی؟ عین درمانی.

چه زخمی؟ فیض ربّانی.

چه زهری؟ نوش نورانی.

فدایت!

راستش اما... دو روزی می شود اینجا دلم بی تاب یک شک است.

نرنجی ها... فقط شک است؛ یا تشویش؛ یا وسواس شیطانی... نمی دانم.

تو می دانی که تنها یک گرانی گاه، یک پا لغزه، یک جا می نمایم ضعف در کارم؛

فدایت!

ناید آن روزی که آن را هم روا داری.

مبادا شیشه ام بر سنگ بسپاری.

مبادا آنچه می ترسم - زبانم لال - یک روزی... اگر روزی چنین کردی! ...اگر روزی...

نه ..! حتی گفتنش آشفته ام سازد... رهایش کن.

شنیدی این صدا را؟... گوش کن... تکرار می گوید

همان جا در همان سینه، یکی گوید به نرمی:

به صبح ات «یازده رکعت» فقط مانده،

چه خوابی؟! خیز نزدیک فلق هستی.

ببین او هم مرا بر تو فرا خواند!

که نه؛ تو از همان سینه مرا بر خود فرا خوانی.

دگر بیدار باید شد.

قرار بعد هم: فردا، همین ساعت، در همین جا.

ولی ای کاش فردا، دیگر اسبت زین شود آقا!

ص:۹۸

سلام مرا ضرب در یاس ها کن

السلام علیک یا ابا صالح المهدی

بهترین سلام های عاشقانه را ضرب در تمام یاس های صد بهار عشق می کنم و به زیباترین بهانه دلتنگی، از جنس انتظار می آمیزم و نثار چشم های روشنت می کنم،

ای سپیده دم، ای طلوع منتظر! سلام من، سلام دل، سلام چشم های مانده پشت در، سلام بیت بیت شعرهایم، سلام قطره اشک هایم تقدیم تو باد!

هر زمان که پشت پلک های خیس انتظار، دلم هوای تو را کرد و مثل عصر جمعه ها گرفت، برای تو ای شکوه جمعه ها، خطّی از دلم روانه می کنم. می نگارم از ته دلم، دل نوشته ای به وسعت بهار تا میان قلب هایمان پلی شود و من برای چشم تو راز گریه های نیمه شب، چشم انتظاری غروب جمعه ها، شِکوه های عاشقانه را با تمام بغض های وانگشته ام درد دل کم. از خودم، از هوای کوچه های بی عبور و ساکت دلم، چشم های مانده پشت قاب های پنجره، از عبور جمعه های دلواپسی، از تمام لحظه های بی کسی، با زبان واژه های درد با تو شِکوه سر کنم.

ص:۹۹

مرا که می شناسی ای دل صبور حادثه، یک غریبه از میان پابرهنگان سرزمین خسته، خسته از جفایم، از آن کویر زخمی که در عطش عدل تو می سوزد، از هوایی که در آن دیری است باران نباریده است جز زلال اشک های کودکان، پشت یک وداع آتشین، مرا خوب می شناسی، به دعوت دل تو عاشقت شدم، مگر بدون اجازه ی تو می شود عاشق شد؟

اگرچه زمین و آسمان آواره ام می خوانند، به جز خدا و دل سبز تو و پای آبله ام کسی چه می داند مرا از کجا به کجا فرا خوانده ای؟ از کدامین کرانه به جمکران انتظار و آرزو دعوتم نموده ای؟ اگر زخم آواره بر تنم نشسته است، بگذار باز بنشیند، وقتی در آوارگی، آواره ی چشمان مهدی ام، مرا چه باکی است از تمام زخم های روزگار و مرا چه مرهمی است جز مرهم دیدار تو.

مولای من! جمعه ها از پی هم می آیند ولی تو نیامدی.

مولای من کجایی و شهر صفا کجاست؟ عجیب پس کوچه های غربت دلگیر است.

ای گل نرگس! هر شب که در صفای محراب عشق به معراج می روی، دعا کن که از سفر برگردی و چشمان عاشقمان را به اشک شوق تر کنی. دعا کن که از سفر برگردی.

نامه ام خط به خط تمام می شود ولی حرف های نانوشته ام بی قراری می کنند. راستی مهربان من! نامه ام را با کدامین نشانه و به کدامین نشانی روانه کنم و به دست کدامین قاصد بسپارم.

ص:۱۰۰

نمی دانم چرا گفته اند که دل نوشته سبزم را به امواج آب ها بسپارم؟ شاید تمام آب ها و آبی ها، در جستجوی چشمه چشمان تواند و تو را خواهند یافت و نامه ام را به قلب نازنین تو خواهند سپرد. پس من نامه ام را به جاری اشک هایم می سپارم و روی قطره هایش می نویسم:

برسد به دست یارم!

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست

هرکجا هست خدایا به سلامت دارش

لحظه شمار دیدار تو، عاشق بی قرار تو

ص:۱۰۱

در طلب خورشید

آهنگ خاوران می کنیم، و به سوی چشمه خورشید می شتابیم ...

به خاورستان تابناک فروغ ازلی هدایت، چشم می دوزیم، و به آهنگ فرا رسیدن طلایع روزهای نورانی، خویشتن را سرشار می سازیم ...

از سر امواج اثیری سپیده دمان می گذریم، و جان خود را با لمعات آن خورشید روشنایی ها و تابش ها، روشن می داریم ...

دل را از پرتو تَوَلّای آن مهر درخشان می افروزیم، و دست طلب به سوی آفاق هستی ها دراز می کنیم، و آنجا جان ها را می طلبیم ...

از مغاک های تاریک می هراسیم، و از وادی های ظلمت می گریزیم، و دل به طلب نور می سپاریم ...

درخشش های فجر امید را مشعل راه می کنیم، و به آفاق نور بار مطلع انوار، خیره می شویم ...

... و بدین گونه می رویم تا گامی در راه خورشید شناسان خورشید طلب بنهیم، و تا خاک راه خورشید طلبان خورشید شناس را توتیای چشم کنیم ...

ای فروغ هدایت، بتاب!

و ای خورشید جهان ها، بیا!

ای روشنگر هستی، بیافروز!

و ای راز بزرگ تجلی، چهره بنمای!

ای کعبه مقصود، نمایان شو!

و ای قبله موعود، عیان شو!

ای مشعل علم، روشنی بخش!

و ای مربّی عقل، آگاهی ده!

ای حامل قرآن، بیا!

و ای صاحب شمشیر، برخیز!

ای امید رهایی، بشتاب!

و ای پناه همگان، فرارس!

ای ذخیره الهی، به در آی!

و ای عصمت دردها، بهبودی بخش!

و ای نجات جان ها، حیات آفرین!

ای سرّ عظیم، بخوان!

و ای اسم اعظم، بدم!

ای کشتی نجات، به سوی ما آی! ...

و ای ساحل رستگاری، پیدا شو!

بیا و مشتاقان مهجور را دریاب، و شیفتگان بی تاب را آرامش بخش! ما کوله بار دل تاریک بر دوش نهاده، در این هامون

بیکران راه

ص:۱۰۳

می سپاریم، و تو را و نشان سر منزل تو را می جوییم ...

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

ای خورشید، از تابیدن دریغ مَورز!

ای کانون نور، از پرتوافشاندن سرمپیچ!

و ای مایه حیات، ما را از اقیانوس بیکران حیات که در اختیار تو است، قطره ای بنوشان!

بر ما احسان کن، که خدا احسان کنندگان را دوست می دارد.

ای عزیز مصر وجود!

جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار

عطای خود ز گدایان در، دریغ مدار

مسیح المسایح...

ص:۱۰۴

در خلوت تاریکی

تاریکی شب همه جا را فراگرفته، سکوت بر همه جا حاکم شده و من در گوشه ای نشسته ام و به او می اندیشم، به اینکه اگر روزی او را ببینم به او چه خواهم گفت؟

به راستی چه سخت است سخن گفتن در مقابل خورشید وجودش و چه حیف است لحظه های با او بودن را به تاراج زمان دادن. پس اگر روزی او را ببینم، فقط و فقط به تماشایش خواهم نشست، آری به تماشایش.

به یکباره دلم سخت گرفت، از این که او را نمی بینم و این گونه بی حاصل زندگی می کنم.

با یادش هوای دلم سخت طوفانی است و بغضی سنگین گلویم را می فشارد. از خودم پرسیدم: این همه سکوت برای چه؟

چرا همه خوابند؟

وای من! آنان که صبح آدینه بی صبرانه ندبه می خوانند، چرا این چنین در خوابی عمیق فرو رفته اند؟ آیا او را یافته اند که سر بربالین غفلت آسوده آرمیده اند؟

ص:۱۰۵

نفسم به شماره افتاده و حسی عجیب سراسر وجودم را فراگرفته، به این می اندیشم که با چه اندوخته ای روانه آستان پر مهرش شوم؟

آه، خـدای من! نه پـای توانـایی دارم، نه مرکب راهواری و نه بالی برای پرواز، تنها می توانم در خلوت تنهایی ام عاشـقانه با او حرف بزنم و او را از خودش تمنّا کنم. پس با زبانی قاصر بر خرمن عشقم آتش می زنم و این گونه با او نجوا می کنم:

می دانی چقـدر دلتنـگ توام، آری تو، تویی که خـدا هم برایت دلتنـگ است، آری خـدا. از همـان روز نخست که پروردگار جهانیان، خشت خشت این عالم خاکی را روی هم گذاشت، فقط و فقط نام زیبای تو را زمزمه می کرد.

آسمان دلم بارانی سفر طولانی ات شده و چقدر این باران زیباست، هر قطره اش بوی تو را می دهد، بوی خوش عطر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم، گل یاس و گل نرگس.

مولاـ جـان! وقـتی به این می انـدیشم که خـدا مرا به عشـق تو آفریـد تـا سـربازت شوم و همراهی ات کنم، آن گـاه مرا اشـرف مخلوقات نامید، شرمی عجیب سراسر وجودم را فرا می گیرد، بی اختیار سر به زیر می افکنم و فکر می کنم.

بارها و بارها دوری، دوستی چنان بی تابم کرده که برای دیدنش لحظه شماری می کنم، ثانیه ها می گذرد و من منتظر رسیدن خبری از او هسـتم و از دوری اش اشـک فراق می ریزم، امّـا تو را که صـاحب همه ثـانیه هـا و بهانه تمام اشک هایی، فراموش کرده ام.

ص:۱۰۶

بارها چنان به چیزی بی ارزش دل بسته ام که به خاطرش بی رحمانه تمام ارزش ها را با پنجه بی توجهی از پای در آورده ام و حقیقت وجودی خویش را کورکورانه پست و بی ارزش کرده ام و باز تو را فراموش کرده ام، تویی که یادت، وارستگی می آورد و عشقت، عزّت.

وای بر من که چقدر اسارت در این دام ها برایم لذت بخش شده است.

فریاد بر من که خود را ساحل نشین دریای پوچی کرده ام و روز به روز بیشتر، غرق دریای بی خبری، و کشتی باشکوه نجاتت را دیده ام ولی هنوز سرنشین تخته شکسته های ناچیز پر زرق و برق دنیایی ام.

وقتی می بینم نسیم، از دوری ات بارها و بارها این کره خاکی را دور می زند تا شاید خبری از تو بجوید و آن گاه که تو را نمی یابد مانند دیوانگان خود را به در و دیوار می زند و ناله های جانسوز سر می دهد...

وقتی می بینم دانه ها چگونه برای دیدنت بی تاب می شوند و سر از خاک بیرون می کشند...

وقتی می بینم زمین نیز از دوری ات می گرید و عصاره ی آهش همراه با ناله ای دلنواز از دل خاکی اش فوران می کند و آب حیات ما می شود...

وقتی می بینم که ابرها از فرط بی صبری، غرّش کنان، زمین دلخسته را غرق اشک می کنند، خورشید هر روز به شوق دیدنت با عجله از پشت قله های سر به فلک کشیده بیرون می جهد و غروب که می شود با چهره ای سرخ و غم آلود و بی رمق به غار تنهایی اش پناه می برد و مهتاب وقتی از زیارتت ناامید می شود همچو شمعی قطره قطره آب می شود...

وقتی می بینم که حتی حسرت، از فراغت حسرت می خورد و اشک، از هجرانت اشک می ریزد و ناله، از دوری ات ناله می زند و غم، از عشق رویت به غم نشسته، ولی من مات و مبهوت سرگرم این و آن شده ام و همه این اتفاقات را عادی می انگارم، آتشی تمام وجودم را فرا می گیرد.

ص:۱۰۷

یـاد غفلت از تـو، دیـوانه ام می کنـد و سـخنانم رنـگ و بـوی دیگری به خود می گیرد. مگر غیر از این است که چشم را برای تماشای تو داده اند؟

ولی افسوس با چشـمانی که تو مالکش بودی اینقـدر بیهوده به این و آن نگریسـتم که پرده ی حجاب، یکی پس از دیگری در ایوان چشمانم آویخته و به کلّی از یاد برده اند که به عشق تو حیات یافته اند.

مگر گوش را به من نـداده انـد تـا نغمه دلنواز تو را بشـنوم و مست شوم؟ «هـل من ناصـر» تو را بشـنوم و لبیـک گویم؟ با نوای مناجاتت تا عرش پرواز کنم و از این عالم مادی، روانه ملکوت یادت شوم؟

ولی افسوس که آن هـا را چنـان به شـنیدن صـداهای دلخراش و ناهنجـار عـادت داده ام که دیگر طـاقت نـدارد صوت دلربـای «یارب یارب» تو را بشنوند.

مگر زبان را به من نداده اند که نام زیبایت را ورد خود سازم،

ص:۱۰۸

برایت شعرهای انتظار بسرایم و دعای فرج بخوانم؟

ولی دریغ که حرف های لغو و بیهوده، فضای دهانم را به انواع سموم کشنده و مهلک، آغشته کرده و هنوز هم بی خبرم.

به خدا قسم دست را برای یاری تو داده اند و پا را برای همراهی ات. دل را داده اند که خانه ات شود و دریغ که من این خانه را به بیگانه داده ام و صاحب خانه را مظلومانه بیرون کرده ام. آه از این فراموشی و فغان از این غفلت.

اگر همه به یاد داشتند که خانه دل، خانه توست، تو مجبور نبودی به سفر روی و از این دیار به آن دیار کوچ کنی. تو در کنارمان بودی، همان طور که تو ما را می دیدی ما نیز به تماشایت می نشستیم، صدایت را می شنیدیم و به تو لبّیک می گفتیم.

اگر قلب ها فقط برای تو می تپید و اشک ها فقط برای تو جاری بود، تو اینقدر تنها و مظلوم نبودی.

مولا-یم بیا! که شبم بی تو تیره و تار شده و ظلمت تنهایی و بی صاحبی، وجودم را فراگرفته. بیا که بی تو دیگر غنچه ای نمی شکفد و آبی جاری نمی شود. آسمان نمی گرید و زمین بی رمق شده. قلب تاریخ دیگر نمی زند، مدت هاست که لبخندی ندیده ام. مگر می شود خندید در حالی که تو را غم بی عدالتی و ظلم فرا گرفته است؟

مگر می شود نگریست در حالی که روزهایت با اشک ترحم شب می شود و شب هایت با اشک انتقام، روز؟

زمین از خون لاله ها گلگون گشته، رنگ عدالت پریده، مهربانی

ص:۱۰۹

در خوابی عمیق فرو رفته و آسمان، طراوت را تمنّا می کند. همه جا بی رنگ شده و دیگر دلی نمی تپد. امّا اگر تو بیایی همه جا سبز می شود و عطش عشقت همه گیر. زمین بار دیگر نفس کشیده و پلیدی ها را در خود فرو می کشد. آسمان می گرید و غبار غفلت را از بین می برد و همه جا آبی می شود.

وقتی خورشید وجودت آشکارا بر ما بتابد، تمام لاله های به خون نشسته، سر از خاک بیرون می کشند و تمام عالم گلستان می شود، گلستانی از گل های انسانیت، مهر، شفقت و دوستی؛ و تو دعا می کنی و عالم را غرق در نعمات الهی. ظلم را ریشه کن می کنی و باران عدالت را بر همه ارزانی.

بیا ای یوسف زهرایی، بیا و خواب های خوب را تعبیر کن و با دستان پر مهرت، قطرات اشک را از گونه زمان بزدا.

بیا که مشتاقانه منتظریم پرچم نصرتت را بر هر کوی و برزن نظاره کنیم و سجده شکر به جا آوریم، پس بیا، زودتر بیا که ما منتظریم.

ص:۱۱۰

تذکر پایانی

نامه هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت های اینترنتی جمع آوری شده اند.

در پایان بر خود لازم می دانم که از تمامی سایت ها و مجلاتی که ما را در جمع آوری نامه ها یاری دادنـد، تشـکر و قدردانی نمایم.

سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.

ص:۱۱۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹